نژادهای افغانستان

نویسنده: میجر- جراح ایچ. دبلیو. بیلیو

برگردان: دکتور لعل زاد







گزارش مختصر اقوام عمدهٔ این سرزمین



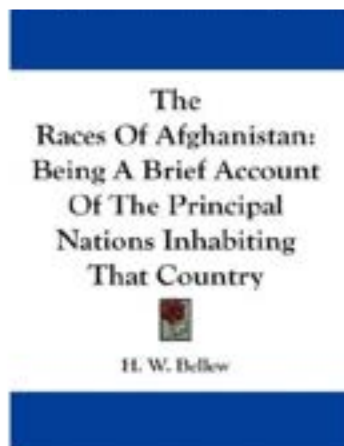




نام کتاب:
نژادهای افغانستان
نویسنده:
میجر - جراح ایچ. دبلیو. بیلیو
برگردان:
دکتور لعل زاد
ناشر:
انتشارات سعید
چاپ و صحافی:
چاپخانه سباوون
طرح جلد و برگ آرایی:
عصمت‌الله احراری
شمارگان:
۱۰۰۰ نسخه
نوبت چاپ:
تابستان ۱۳۹۱
بها:
۹۰ افغانی



انتشارات سعید
آدرس: ابتدای جاده آسمایی
شماره های تماس:
۰۷۰۰۵۸۱۴۶۴۲ و ۰۷۹۹۳۱۲۷۶۳
E-mail:
shirahmad_saedy@yahoo.com
s_p2009@ymail.com



نژادهای افغانستان

گزارش مختصراقوام عمدهٔ این سرزمین

میجر- جراح ایچ. دبلیو. بیلیو

جنوری 1880

برگردان: دکتور لعل زاد

جولای 2008

پیشگفتار مترجم

این اثرکه حدود 130 سال قبل ازامروز(1880 م) توسط بیلیو، دانشمند مشهورانگلیسی، درکابل نگاشته شده، محصول سه دهه کار او در این منطقه وشناسائی نزدیک اوبامردمان این منطقه بحیث یک کارمندعالی رتبهٔ سیاسی، نظامی وصحی بوده است.

این اثرتحقیقی که عمدتا دربارهٔ مشخصات اقوام و قبایل عمدهٔ کشورماو چگونگی مناسبات آنها میباشد حاوی معلومات تاریخی نهایت ارزشمندو جالبی است که بعلت تضاد با منافع قوم حاکم، اقبال ترجمه وچاپ نیافته است. زیرا این نظریات برای تعدادی ازمنسوبین این اقوام وقبایل بعلت افشای ماهیت آنها، جعل ونسبسازی آنها وچگونگی عملکرد و حکومت داری آنها غرض آلود ومغرضانه پنداشته میشود.

درحالیکه افشای حقایق وواقعیتهای تلخ تاریخی بمنظورفراگیری درس عبرت وعدم تکرار دوبارهٔ آن میباشد. بعلاوه، سخن بر سردرستی و یا نادرستی این دریافتها واستنتاجات درگذشتهٔ دورنبوده وحتی درصورت واقعیت، نسل بعدی ووارثین آنها نمیتواند مسئول ومجرم پنداشته شوند، اگرمدافعین وادامه دهندگان مظالم وجنایات پدران خویش نباشند. وظیفهٔ نسل امروزی کشوراست تا درپرتوحقایق و واقعیتها، مشکلات تاریخی ومصائب دیروزی وامروزی کشوررامنصفانه بررسی وافشانموده ودر جهت رفع آن مجدانه بکوشند؛ زیرا حق وآزادی، هدیه داده نمیشود.

ارزشمندی ودلچسپی این اثردرآنستکه نظریات وبرداشتهای بیلیوحتی در زمان حاضرودرشرایط موجودکشورسخت قابل تطبیق بوده ودرس های مهمی را میتوان ازآن آموخت (مطابق این اثر وسایراسنادیکه جدیدا نشر گردیده، "افغانها" نه باشندگان اصلی، بلکه اشغالگران این سرزمین اند). باشندگان این سرزمین هنوزدرهمان جهنمی میسوزندکه حدود 260 سال قبل توسط احمدخان ملتانی برپا گردیده وهنوزهم توسط اولادهٔ اووبکمک قدرت های خارجی همچنان مشتعل نگهداشته شده است! دراینجا چکیدهٔ نظریات بیلیو درمورد امیران وقوم "افغان" پیشکش میشود. این برداشت ها را درشرایط فعلی کشورودروجود امیرکرزی وتیم قومگرای اوتطبیق کنید تا علت اساسی سریال بدبختی "افغان" ستان را دریابید:

* امیران این کشور بی وفا در تعهدات، خاین در معاملات و دشمن در مناسبات میباشند. ریکارد سیاهتری ازسوء حکومت، شرارت، وحشت، ظلم وستم که علایم دورۀ حکومت افغانان مستقل است، بمشکل میتواند دروقایع سالیانۀ دولتهای مستقل زمان حاضرویادرآنزمان دریافت گردد.

* دورۀ 26 سالۀ حکومت احمدشاه ابدالی یک جریان بدون وقفۀ اشغال و غارت میباشد. اوبطورمکررخزانۀ خویش راباهجوم متوالی هند پُرنموده ونام قبیلۀ خود را بلند ساخته است. او برای مردم بیقراروبیقانون خویش شغل اشغالگری وبرای اشراف بیثبات وجاه طلب خویش ساحاتی حاصل خیزبرای ارضای امیال آنها فراهم نمود،اماهیچچیزی برای منافع اساسی کشورش انجام نداد.

* اوبهنگام وفات، امپراطوری را برجای میگذارد که ازستلیج واندوس درشرق تا دشت های پارس درغرب، ازاکسوس درشمال تا بحرهند در جنوب وسعت دارد.

* تهاجمات نظامی مکرر، جنون خزانه وثروت، اقدامات بیقراروالحاق دوامدار قلمروهای دیگران که خصلت احمدشاه بود، به زندگی تجملی و عیاشی خانوادگی، خنیاگری دربار،کبوتربازی وخروس جنگی دردورۀ تیمورشاه تبدیل میگردد.

* تیمورپس از20 سال سلطنت وفات نموده وتعداد زیاد پسران ودختران برجا میگذارد. ازجملۀ پسران او، زمان حاکم کابل، عباس حاکم پشاور، کهندل حاکم کشمیر، همایون حاکم کندهارومحمودحاکم هرات بوده واین مجموعۀ آن چیزی است که ازامپراطوری احمدشاه درانی بهنگام مرگ جانشینش باقی میماند.

* سلطنت نیرومند بنیانگذارآن (احمدشاه) یک دورۀ جاه طلبی، اشغال وغارت میباشد. سلطنت ضعیف جانشین او(تیمور) یکی ازدوره های عیاشی، خوشگذرانی، رکودوانحطاط بوده است. سلطنت های ناپایدار رقیبان بعدی ازقبیل زمان، شجاع، محمود و ... نیز یک دورۀ کاملا انارشی، اختلافات، خیانت، شکنجه، تشنجات ومرگ بوده است.

* یگانه چیزی که ازامپراطوری باقی مانده، یک مجموعهٔ بهم پیوسته و تابع حکومت مرکزی کابل نبوده وبه ریاستهای مستقل هرات تحت سلطهٔ کامران، کندهارتحت سلطهٔ شیردل وبرادرانش وکابل تحت سلطهٔ دوست محمد تقسیم گردیده است.

* این امیران با وجود دشمنی پوشیده باما بخاطرتقویهٔ موقعیت خودشان توسط کمک ها وپشتیبانی مفت ما، هیچوقت ازمعاهده بستن باما وقبول جیره ازما دریغ نورزیده اند. آنها جهت حفظ ونگهداری موقعیت خویش منحیث یک قوم حاکم ازطریق کمک وحمایت ما، ازهیچگونه فریبکاری آگاهانه وعمدی دریغ ننموده اند. فریبکاری وخدعه درتمام موارد شیوهٔ معاملهٔ آنهاست.

* با تحت انقیاد درآوردن آنها میتوان تمام اقوام دیگری کشوررا بآسانی کنترول نمود وحکومت کرد. انقیادآنها برای ما یک مسئلهٔ مشکل نیست ومیتواند با قراردادن آنها در موقعیت فرمانروائی و تسلط براقوام دیگر بدست آید.

* بدون شناخت اقوام مختلف این کشور، منافع متضاد وتمایلات متنوع آنها نمیتوان چگونگی مناسبات با آنها را تامین نمود.

* علل اساسی واولیهٔ انارشی وعدم ثبات دراین سرزمین، تنوع قومی، مناسبات (غیرعادلانهٔ) قبیلوی وحاکمیت تکقومی میباشد.

* باشندگان این قلمرویک قوم متحد ازیک اصل ونسب نبوده، آنها نه منافع سیاسی مشترک دارند ونه قرابت قبیلوی؛ بلکه متشکل ازاقوام و قبایل مختلف با منافع متضاد وجاه طلبی های دشمنانه بمقابل همدیگر میباشند.

* یگانه عنصرمشترک ووسیلهٔ اتحاد دربین آنها مذهب است که جذبهٔ آن بعلت جهالت، عقبماندگی وموجودیت فرقه های رقیب (سنی، شیعه و...) چندان قوی و دوامدارنبوده و به تنهائی نمیتواند برغرایز قومی و منافع قبیلوی مسلط گردد.

* مردمان مختلف باشندهٔ افغانستان رابشکل نادرستی "افغان" می گویند. آنچه بنام قوم افغان گفته میشود ترکیب غیرمتجانس و اقوام مختلفی است که بطورضعیفی یکجا ساخته شده وآنهم تا زمانیکه یکی ازآنها باکمک و پشتیبانی یکقدرت خارجی درموقعیت قوم حاکم نگهداشته شود. درجریان حدود 130 سال گذشته، این موقعیت مسلط دراختیار قوم افغان بوده؛ نام قوم مخلوط "افغان" وکشور"افغانستان" ازهمینجا ناشی شده است.

* افغانها که بطورتصادفی درمقام یک قوم حاکم قرارگرفتند، هیچیک ازخصایل لازم وضروری برای این موقف را دارا نبودند. افغان ها با عبورازیک زندگی وحشیانهٔ کوچیگری دراین اواخر، هنوزبیسواد وبی تهذیب بوده،دربهم پیوستن منافع سایراقوام، جلب ودلجوئی آنها، تامین وفاداری وپشتیبانی آنها ناکام مانده اند. مناسبات آنها با همسایگان شان نیزدشمنانه وغیرقابل اطمینان است.

* سوال مهمی ایجاد میشود وآن اینکه پس از یک دوران طولانی اثبات بی ظرفیتی وبی اعتمادی، هنوزهم باید بافغان ها اجازه داده شود که باز هم فرمانروائی کنند وچرا به آنها اجازه داده شودکه سلطه وفرمانروائی اقوامی بمراتب بهترازخودشان را داشته باشند.

* ما افغانها را آنطورقضاوت میکنیم که آنها را درعمل دیده ایم وما آنها را بسیارضعیف النفس یافتیم. آنها فضایل (معروفات) و رذایل (منکرات) خود را دارند ولی به عقیدهٔ ما رذایل ایشان برفضایل ایشان بسیارسنگینی میکند. آنها برای فرمانروائی خود ویا دیگران مناسب نیستندومتاسفانه به آقا یا باداری ضرورت دارند.

* مردم ازرهبران و فرمانروایان خود میآموزند، لذا آنها مسئولین واقعی درمناسبات مردم میباشند.

* تنوع منشا، رسوم متفاوت ومنافع متضاد، عوامل مهمی می باشند که هیچ حکومت مستحکم وقوی تکقومی نمیتواند بدون پشتیبانی یک قدرت خارجی، خودرا درصلح وامنیت دوامداردراین کشورنگهدارد.

لعل زاد - لندن - 16 جولای 2008

پیشگفتار

دستنویس گزارش مختصرنژادها یا اقوام افغانستان درکابل تحریرگردیده بود؛ قسمت اعظم آن پس ازوظایف روزمره ودراوقات فراغت ازوظایف رسمی بهدف ارسال ونشردرانگلند تهیه شده بود، اما بعلت بیماری وترک کابل (بطرف هند) نتوانستم به این هدف خویش نایل گردم.

فعلا با رسیدن به هند نیزنمیتوانم (طوریکه امیدواربودم) با معرفی مواد بسیارمفید ودلچسپی که دردسترس است، متن را تجدید وتوسعه دهم. لذا به این فکرافتادم تااین اثررا بدون معطلی بیشتردراختیارمردم قراردهم، بعوض آنکه نشرآنرا به یک آیندۀ نامعین موکول نمایم. من از نواقص و ناکاملی این اثرکاملا آگاه میباشم؛ اما بخاطراینکه حوادث دراین منطقه بسرعت درحال انکشاف میباشد، لذا لازم میدانم تاهرچه سریعتردراختیار اشخاص متفکرقرارگیرد. باین ملحوظ ترجیح میدهم این اثربشکل ناپختۀ آن نشرگردد، البته بامید توجۀ بهتروپژوهشهای بیشتردربارۀ مشخصات اقوام متعددی که مورد معامله قراردارند. من معتقد به صلح وامنیت در امپراطوری خود میباشم. این مردم میبایست مدتها قبل توسط قوۀ تحمیل وایجاد شرایط اجتناب ناپذیردرقطارمطیعان (رعیت) ما قرارمی گرفتند. باین مقصد دانستن تاریخ، منافع وآمال آنها جهت تبدیل ایشان به مطیعان وفادار، قانع وآشتی پذیر مساوی به بردن نیمی جنگ است، تا آنها بطور طبیعی به افراد با اراده وحافظین فعال امپراطوری ازنقطۀ نظرموقعیت ومنافع شخصی تبدیل گردند.

ایچ. دبلیو. بی.
لاهور
29 جنوری 1880

فهرست

فصل اول – مقدمه

حالا که ارتش ما کندهار و کابل (پایتخت های قبلی و فعلی امپراطوری ساقط شدۀ درانی؛ بخصوص کابل که مسند حکومات فرمانروایان درانی و پایتخت شاهان سدوزای وامیران بارکزای میباشد) را دراختیاردارند، سوالی ایجاد میشود که با این کشورچه کنیم که تا کنون ازاین مسندهای قدرت اداره میگردید واخیرا دراختیارحاکمان کابل قرارداشت.

این سوال باید مدتها قبل با ظهورحقایق ومتعاقب ایجابات ضرورت (نه فقط ایجابات سیاست) پاسخ مییافت. بخاطرتخریب کامل (طوریکه انجام دادیم) قدرت وحکومت ظالمانه وخائنانۀ حاکمان درانی که سیاست ما نگهداری وتقویۀ آنها درطول یکربع قرن گذشته بود، حالا غیرقابل باور است که ما موضع مساعد بدست آمده را قصدا ترک گفته، ازخطرات بزرگی که دفع گردیده صرفنظرنموده ومنطقه را منحیث یک طعمه در اختیارانارشی داخلی ویا منحیث یک تحفه دراختیارماجراجویان خارجی قراردهیم. بطورکامل نافهمی است اگرما دوباره حماقت اعادۀ حکومت امیران ازبین رفته را مرتکب گردیم. حاکمانی که بصورت متواترخودرا بمقابل حکومت برتانیه بیوفا درتعهدات، خاین درمعاملات و دشمن در مناسبات ثابت نموده اند. چارۀ دیگراینستکه کشوررا بطورمستقیم ویا از طریق یکفرد بومی تحت نظرخودمان اداره کنیم. این مسئولیتی است که ما باید زود یا دیربعهده بگیریم؛ لذا من این گزارش مختصراقوام عمدۀ باشندگان افغانستان را با جسارت دراختیارمردم میگذارم تا با ارائۀ فهم درست اقوام مختلف، منافع متفاوت قومی وتمایلات متنوع سیاسی آنها، سهم اندکی ادا نمایم.

تدابیرسیاسی ایکه درسیملە اتخاذ شده بود قبل ازینکه ارتش انتقامگیرما ازسرحد عبورنموده، امیررا به کمپ برتانیه آورده وپایتخت خود را در اختیارجنرال برتانوی قرارداد (وآنهم بدون مخالفت؛ تظاهراتی که در چارآسیا بتاریخ 6 اکتوبرصورت گرفت، توسط یکتعداد مردمی بود که بطورعجولانه جمع آوری شده ودرمقایسه با دفاع شهر، نمیتواند منحیث یک امرجدی مدنظرگرفته شود) ما را بدون یک مقاومت جدی نه تنها مالک امیر بلکه مالک ذخایربزرگ مهمات نظامی (صدها تفنگ، هزار ها کمان، ملیونها مرمی وتن ها باروت) ساخت. درحقیقت ما با مارش

بدون مخالفت بکابل، چیزی را سرنگون ساختیم که خود اعمارکرده بودیم (قدرت امیردربالای یک سلطنت مستحکم) وما آنچه را ویران کردیم که برای ایجاد آن کمک کرده بودیم.

حالا با یقین کامل چیزهای را میدانیم که قبلا فقط مورد شک قرارداشت: یکی دوستی واتحاد خیانت آمیزودیگری افزایش وتوسعهٔ مخالفت به مقابل ما. اما هدف من دراین صفحات، نه توضیح این مسایل است ونه چگونگی عملیات ما درافغانستان. این موضوعات میتواند بطوربسیارمطلوب ومفید زمانی بررسی گردد که تاریخ های کمپاین های فعلی وقبلی دراین منطقه به حیث یک مسئله نهائی دریکربع قرن مناسبات سیاسی با حاکمان درانی افغانستان برشتهٔ تحریردرآید.

بیشترین مقصد ما اینست تا درنظرگیریم این مردم چه کسانی هستند که تحت اصطلاح جامع افغان با آن ها تماس مستقیم داریم ووظیفهٔ اجتناب ناپذیرما بود که آنها باید مدتها قبل منحیث مطیعان امپراطوری ما اداره میشدند. نظربه ضرورت معاملات دیروزی وامروزی ما با این منطقه، بعد ازاین، چشمک زدنهای نهانی هیچ مفادی ندارد. اگرما هرچه زودتر ارادهٔ خودرا اعلان کنیم، مردم بسرعت حالات را قبول نموده وخود را برای فرمانروائی، عدالت وحمایت رژیم برتانیه آماده خواهندساخت.

اگرما اموررا با اهداف مجدانه وزیرکانه آغازکنیم درترکیب اقوام افغان، شرایط موافق ومساعد زیادی برای ایجاد حاکمیت مسالمت آمیزو امن ما وجود دارد. شناسائی بموقع این شرایط میتواند آزمایش قطعی درجهت پیروزی ویا شکست ما باشد.

یکی ازوسایل کمک درجهت رسیدن به یک قضاوت درست دراین مسئلهٔ بسیارمهم، پژوهش درمنشا ومناسبات قومی مردمان متفاوتی است که قوم مخلوط افغان را ساخته (صرفنظرازمفاد ذاتی موضوع) وممکن است در موقعیت ویژهٔ فعلی مفید ثابت گردد. این پژوهش درموارد مختلف، برای خواننده علل اساسی واولیه انارشی وعدم ثبات درمنطقه را آشکارمیسازد که مشخصهٔ تاریخ این سرزمین است؛ اززمانی که این منطقه ازموقعیت محکوم امپراطوری های همسایهٔ پارس وهند به حاکمیت مستقل تبدیل می شود؛ عللی که منبع آن تنوع قومی وتضاد منافع قبیلوی دربین مردمان

غیرمتجانس ووحشی ای بوده که توسط تصادف موقعیت وجذبهٔ مذهب مشترک، یکجا ساخته شده اند.

قبل ازورود باین پژوهش، مقدما اظهارمیگردد که (منحیث یک اشاره به ایرادات، دررابطه بیک معذرتخواهی برای شاگردان جدی) بخش اعظم این اثر ازحافظه ودروقفه های فارغ ازوظایف رسمی درجریان کمپاین فعلی درکابل نگاشته شده، باستثنای بعضی خاطرات ویادداشتهای دست داشته وبدون مراجعه بمقامات برای تاریخ ها وجزئیات. این گزارش با وجود آنکه شکل اختصاری دارد، معتقدم که دربرگیرندهٔ معلومات کافی میباشد (قسمت زیاد آن کاملا جدید بوده وتا جائیکه میدانم برای اولین بار منتشرمیشود. این اثرنتیجهٔ پژوهش های شخصی ای میباشد که درجریان خدمت چندین ساله درسرحدات افغان صورت گرفته است) برای توانمند ساختن خوانندهٔ عمومی جهت دانستن مناسبات متقابل دربین همدیگروبه مقابل ما، ازمردمان متعدد ومتفاوتی که برای ما بحیث قوم افغان معرفی شده اند.

برای این پژوهش کافیست فرض نمائیم که افغانستان شامل تمام مناطقی است که درشمال توسط اکسوس، درجنوب توسط بلوچستان، درشرق توسط جریان وسطی اندوس و درغرب توسط دشت پارس احاطه شده است. لذا باشندگان این ساحه، یک قوم متحد ازیک اصل ونسب نبوده؛ آنها نه منافع سیاسی مشترک دارند ونه قرابت قبیلوی. برخلاف، آن ها متشکل ازاقوام مختلف وقبایل متنوع با منافع دشمنانه وجاه طلبی های متضاد بمقابل همدیگرمیباشند.

یگانه جذبهٔ اتحاد دربین آنها مذهب بوده وسرسپردگی آنها دراین رابطه بعلت جهالت کامل ووحشیگری عام شرایط اجتماعی آنها شکل افراطی و متعصبانه دارد. این نیزیک سرسپردگی است که دریک درجهٔ زیاد، آنها را تغذیه وانگیخته است (ولی نه همیشه با حرکات منظم وجدی) ازطریق روحانیت توسط مساعی مبرم ومصمم قوم حاکم درانی، که دوام قدرت و اقتدارآنها مرهون پشتیبانی مبرم ما درمقابل یک دوستی قولداده است که نهایتا برای جهانیان بحیث دروغ وخیانت ازآغازتا انجام به اثبات رسیده است.

بآنهم، چسبندگی این اقوام مختلف دراثریک مذهب مشترک، بعلت تقسیم بندی غیرمساویانه مردمان به دوفرقۀ رقیب اسلامی (سنی ارتدوکس و شیعۀ هیترودوکس) نه بسیارقوی است ونه بسیاردوامدار. تعصب ودشمنی این دوفرقۀ رقیب آنقدربزرگ وآشتی ناپذیراست که تا اندازۀ زیادی قوت آنرا ازبین میبرد. ما دریافتیم که عنصرمذهب به تنهائی نمیتواند برانشقاق غرایزقومی ومنافع قبیلوی مسلط گردد.

بعلاوۀ مسایل فوق، حقیقت دیگریکه بآن اشاره میشود اینستکه قوم افغان ترکیب غیراتحادی اقوام مختلفی است که بطورضعیفی یکجا نگهداشته شده وآنهم تا زمانیکه یکی ازآنها باپشتیبانی وکمک یک قدرت خارجی در موقعیت مسلط (بحیث قوم فرمانروا) نگهداشته شود. درجریان کم وبیش 130 سال، این موقعیت مسلط توسط قوم افغان (قبیلۀ درانی) حفظ شده و ازاینجاست که هم قوم مخلوط وهم کشور، نامهای خودرا بصورت افغان وافغانستان کمائی نموده اند.

اقوام عمدۀ که باشندگان افغانستان را میسازد افغان، پتان، غلزی، تاجک وهزاره میباشند. درپهلوی این ها، اقوام کوچک چارایماق درقسمت های هرات، یوزبیک درسواحل جنوبی اکسوس و کافردرنشیب های جنوبی هندوکش نیززندگی دارند. ولی این اقوام نفوذ چندانی درامورات کشور نداشته وتوجه خودرا بآنها مبذول نمیداریم. لذا بطورمختصربه گزارش اقوام عمده میپردازیم.

فصل دوم - افغان

افغانها ازنقطهٔ نظرعنعنات ورسوم به سوریه، محل سکونت اصلی ایشان پیوند دارند، زمانیکه بخت نصر(نیبوکادنیزر) آنها را به اسارت برده ودر حصص مختلف پرشیا (پارس) ومیدیا مستقرمیسازد. آنها درزمانهای بعد، از این مناطق بطرف شرق و بمنطقهٔ کوهستانی غورمهاجرت مینمایند، جائیکه آنها توسط مردمان همسایه بنام "بنی افغان" و"بنی اسرائیل" یاد میشوند. جهت تائید این مطلب، شهادت پیامبراسدراس دربارهٔ 10 قبیلهٔ اسرائیلی موجود است که این قبایل اسیر، متعاقبا فرارنموده و درایالت ارسریت پناهگزین میشوند که فکرمیشود با ایالت هزارهٔ امروزی تطابق داشته وغوریک قسمت آنرا تشکیل میداد. این موضوع درطبقات ناصری (یک اثر تاریخی دربرگیرندهٔ معلومات زیاد، بشمول یک گزارش مفصل در باره اشغال این منطقه توسط چنگیزخان) نیزآمده است که درزمان سلسلهٔ بومی شنسبی، مردمانی درآنجا زندگی میکردند که بنام بنی اسرائیل یاد شده وبعضی ازآنها بطوروسیعی درتجارت با مناطق همجوار مصروف بودند.

این مردم درزمانی که محمد رسالت خویش را منحیث پیامبرخدا درحدود 622 م اعلان نمود درمنطقهٔ غوردرشرق هرات، مسکن گزین بودند. در این زمان است که خالد بن ولید یکی ازسران قبیلهٔ قریش با بشارت دین جدید بنزد آنها آمده وایشان را به دین پیامبردعوت مینماید. پیام این حواری عرب ظاهرا تقویه کننده این امرتوسط بعضی ازمردمان افغان است که آنها اصلا یکی ازقبایل عرب بوده، سرنوشت ایشان با اسرائیلی های سوریه ربط داشته وازجملهٔ 10 قبیلهٔ میباشند که به اسارت برده شده بودند. باینترتیب رسالت خالد بهنگام برگشت بنزد پیامبرو بهمرای هیئتی مرکب از6 یا 7 نفرنمایندهٔ مردم افغان وپیروان آنها که حدود 76 نفر بودند، بدون موفقیت نبوده است. رئیس یا رهبراین گروه، قیس یا قیش نام داشته است.

عنعنات ورسوم این مردم طوری بود که قیس وهمراهان موصوف درراه پیامبرآنقدرموفقانه میجنگند که محمد بهنگام بازگشت ایشان بخانه، آنها را با تحایف قشنگ رخصت نموده؛ ازشجاعت آنها تقدیر، درمورد آنها دعای خیروپیشگویی آیندهٔ درخشان بمردم آنها نموده ووعده داده که عنوان ملک

(یا شاه) برای همیشه نصیب روسای ایشان باشد. (کلمهٔ "ملک" میتواند ظاهرا مختص قبایل افغان باشد. درزمان حاضر، این عنوان پائین ترین درجهٔ امتیازدربین افغان ها، پتان ها وغلزی ها، یا بعبارهٔ دیگر، مردمان پشتوزبان است. دربین فارسی زبانان: اصطلاح "کلانتر" دربین تاجکها، "مهتر" دربین هزاره ها و"افسقال" دربین ترک ها معمول است. درهر صورت، این کلمه نشان دهندهٔ "ریاست" یا "بزرگی" میباشد). درعین زمان، پیامبربه نشانهٔ الطاف خاص وامتیاز، نام عبرانی قیس را به نام عربی عبدالرشید تبدیل نموده واورا ترغیب مینماید تا درراه تغییرعقیدهٔ مردمانش بکوشد وهم برایش عنوان "پهتان" را اعطا مینماید (اصطلاحی که عدهٔ آنرا یک واژهٔ سوریائی دانسته ومعنی سکان کشتی را میدهد) تا رهنمای مردمان خویش باشد.

قرنها پس ازاین واقعه، تاریخ افغانها منحیث یک مردم مشخص درپردهٔ ابهام قراردارد وقرارمعلوم فقط حدود 300 یا 400 سال قبل، افغانها به جعل شجره (نسب نامه) وتاریخ خویش میپردازند تا شکل وچسبندگی ای به مردمان بسیارمخلوطی بدهند که درنتیجهٔ تشنجات سیاسی وانقلابات سلسلهٔ یکجا شده ودرجریان سده های قبلی درقلمروی بهم آمیخته اند که امروز بنام افغانستان نامیده میشود؛ تنوعی ازاقوام مختلف که بعضی از ایشان باشندگان اصلی یا قدیمی ودیگران تازه واردان میباشند.

ازینکه چه وقت افغانهای غورپیشروی نموده ودرکندهار (که فعلا مسکن اصلی آنهاست) متوطن شده اند، معلوم نیست. بآنهم ازنوشته های تاریخ نگاران قدیمی اسلامی معلوم میشود که درسدهٔ اول عصراسلامی (هفتم ویا هشتم میلادی) ایالت سیستان توسط مردمان هندی اشغال میشود. در آنزمان وسعت سیستان بمراتب بیشترازاندازهٔ امروزی آنست. درآنزمان، سیستان یا سجستان طوریکه درکتب بومی نوشته شده متشکل ازدهانهٔ دریاهای ترنک وارغسان وسلسله کوههایی توبه درشرق تا به سلسله کوه های نی بندان و دشت ناامید درغرب، ازوادیهای دریای هلمند وارغنداب درشمال تا سلسلهٔ خواجه عمران ودشت بلوچستان درجنوب بوده است. در واقعیت، این منطقه دربرگیرندهٔ ایالات درنگیانه و اراکوزیای نویسندگان یونانی بوده است. بعدها، درنگیانه (پس ازهجوم مردم سکائی درحدود قرن اول میلادی) بنام سجستان واراکوزیا (پس ازهجوم مردم گندهارای

هندی واز پا درآوردن مردمان همقوم خویش، کمی پس ازغلبه یونانی ها) بنام گندهار یاد میشوند.

درزمان هجوم عرب باین مناطق، باشندگان آن تنها مردمان هندی نبوده بلکه درآنجا، پرشین (فارسیوان) های بومی وقبایل مهاجری دارای منشای سکائی نیزموجود بودند. نامهای این ایالت ازقبیل سکیستان، سگیستان، سجیستان وسیستان نیزاشتقاق ازسکا است که شاید همین مردمان سکای هامو ورگه، متذکره درجداول داریوش، "سکا مسکونین هامو" یا آمو، (نام قدیمی مسیرپائینی دریای اکسوس) باشد. کلمهٔ بعدی شکل یونانی وخش است که نام قسمت علیای اکسوس درنقطهٔ اتصالی با دریای پنج میباشد.

این احتمال وجود دارد که درجریان تهاجمات نظامی مکرراعراب از جانب پرشیا بمقابل سند، یک تعداد اقوام جدید باین منطقه آورده شدند که تشکیل کنندهٔ قسمت جنوبی افغانستان موجود بوده وتغییرات عظیمی در ترکیب باشندگان آن رخ داده است. درآغازقرن دهم میلادی درایالت زابلستان (نام قدیمی نیمهٔ جنوب افغانستان، طوریکه کابلستان نیمهٔ شمالی آن بوده است) اقوام مختلف وگویندگان زبانهای مختلف مسکون بودند که درآنزمان، حتی نویسندگان عرب درمورد منشا و تشخیص آنها متحیر مانده اند.

باینترتیب میتوان نتیجه گرفت که افغانها بهنگام پیشروی بسوی کندهار، که با تمام احتمالات منحیث استعمارگران نظامی وبا معیارهای خلافت عربی اقدام نمودند، دراول خود را با زورسلاح تحمیل نمودند؛ اما بتدریج بعلت اینکه ازنگاه کمیت دراقلیت بودند با مردمان مناطق اشغالی مخلوط گردیده ودرنفوس عمومی کشورجذب گردیدند. بآنهم، آنها منحیث اشغال گران بهنگام مخلوط شدن با مردمان محلی (دراثرازدواجها) عنوان قومی خود را حفظ نموده وتوسط آن خود را مشخص میساختند. این نظریه می تواند توسط شواهد ارائه شده درجداول نسب نامهٔ آنها که فقط دراین اواخرو پس ازقرنهای طولانی غلبهٔ اعراب براین مناطق جعل گردیده، تقویه واثبات گردد.

افسانه ها وتصورات مورخین وشجره نویسان (نسب سازان) افغان باندازۀ کافی بیمعنی ومزخرف بوده ودلایل آنها بطورشگفت آوری درهم وبرهم است؛ اما برای کاوشگران محتاط، دارای ارزش بسزائی منحیث رهنما، برای یک نتیجه گیری درست وصحیح میباشند. لذا نسب سازان افغان از یک قیس که قبیلۀ آن اصلا ازنگاه کمیت وقدرت نیززیاد مهم نبوده، تمام مردمان پشتوزبان افغانستان را، قسما ازطریق توارث مستقیم وقسما از طریق تطابق (اداپتیشن یا فرزندخواندگی) با درنظرداشت مشابهت زبان و سلوک اجتماعی، استخراج کرده اند.

آنها میگویند که قیس با دخترخالد بن ولید ازدواج میکند وازاین ازدواج، سه پسربه نامهای سربن، بتن وغرغشت بدنیا میآید. این نامها بخودی خود بسیارقابل ملاحظه ونشاندهندۀ ترکیب وساختاراین قوم ازنقطۀ نظرقومیت میباشد که درجریان این رساله بآن خواهیم پرداخت.

افغانهای اصیل یا بنی اسرائیل (طوریکه آنها خودرا با امتیازخاص ودر مقایسه با تمام اقوام دیگربااین نام یاد میکنند) خودرا ازنسل سربن از طریق دو پسرموصوف بنامهای شرجون وخریشون میدانند. ازشرجون پنج طایفه یا قبیله بوجود میآید که اساسی ترین آنها بنام شیورانی یاد می شود. ازخریشون سه طایفه بنامهای کند، زمند و کنسی بوجود میآید. کند به خاخی وغوری تقسیم شده ودربرگیرندۀ طوایف مندرو یوسفزی است. تمام اینها فعلا دروادی پشاورسکونت دارند.

زمند اصلا درمسیرپائینی دریای ارغسان ودرپشین یا فوشنگ درسالهای 8 یا 9 هجری یا 630 م مسکون شدند. آنها متعاقبا توسط قبیلۀ دیگرافغان بنام ترین بیرون رانده شده وبتعداد زیادی به ملتان مهاجرمیشوند. اما رئیس قبیلۀ آنها بنام خوشگی یا خوشگری ازطریق غزنی وکابل به غوربند و وادیهای جوارهندوکش مهاجرشده ودرآنجا مسکون میگردند. در زمان امپراطوری بابر، اکثرآنها درلشکرهای او به هند رفته ودر کسور نزدیک لاهورسکونت اختیارمیکنند. بعضی ازآنها دروادی پشاور باقی میمانند، جائیکه قریۀ خویشگی مسکن اصلی آنها را نشان میدهد. هنوزهم تعدادی ازاین طوایف درغوربند وکوهستان کابل وجود دارند و حالا بنام های خوشکری یا کوچکری یاد میشوند.

کنسی مدتها قبل بهندوستان ودیکان مهاجرت نموده وحالا درافغانستان شناخته نمیشوند، بآنهم بعضی ها میپندارند که شنواری ها متعلق به آنها میباشند.

این قبایل متعدد بیکتعداد طوایف وقبایل فرعی دیگرتقسیم میشوند که نام های تعداد زیاد آنها واضحا منشای هندی دارد. یکی ازقبایل خاص افغان که بنام ابدالی یاد میشود پس ازاحمدشاه (اولین بنیانگذارحکومت مستقل این قوم) بنام درانی نامیده میشود. درانی شامل طوایف سدوزی، پوپلزی، بارکزی، الکوزی، اچکزی، نورزی، اسحاق زی و خاگوانی است. خانه ومسکن ثابت آنهاولایت کندهاریاایالت قبلی گندهارا دراوایل قرون میلادی بشمول منطقهٔ هزارهٔ فعلی بامتداد دریاهای هلمند و ارغنداب میباشد. بآنهم اعضای هرطایفه، بتعدادکوچکتر، درتمام منطقه، الی کابل وجلال آباد پراگنده هستند؛ اما آنها اکثرا بحیث زمینداران بزرگ ویا سرداران نظامی دراین مناطق مسکن گزین ساخته شده و مردمان بومی این مناطق و بخصوص جوامع زراعتی آنها تا هنوز، اجاره داران یا خدمهٔ (سرف) آنها میباشند.

طایفهٔ سدوزی اولین شاهان سلسلهٔ درانی وطایفهٔ بارکزی اولین سلسلهٔ امیران یا دیکتاتوران را ایجاد نمودند. سلسلهٔ شاهان درنسل سوم پس ازدوران طولانی انارشی ومجادله که فورا پس ازمرگ اولین شاه آنها ظهورنمود، خاتمه یافت. سلسلهٔ امیران کاملا بکمک مستقیم حکومت برتانیه تا به جانشین چهارم آن یعنی یعقوب خان بدنام و رسوا رسیده است.

حالا به جد بزرگ افغانها یعنی سربن مراجعه میکنیم. این نام بصورت آشکار، یک تقلب ویا شاید یک نسخهٔ بدل سوریابنز(قوم خورشیدی یا شاهی) باشد که حالا درهند توسط راجپوت نمایندگی میشود. بعین ترتیب، نامهای پسرانش خریشون وشرجون ونواسه اش شیورانی بطورواضح، اشکال متغییرنام های راجپوتی وبرهمنی کریشن، سورجن و شیورام هستند.

اگرما بتاریخ قدیم این مناطق مراجعه کنیم خواهیم دید که چطورنسب سازان افغان نام سربن را اختراع کرده اند. قبلا گفتیم که درجریان قرن

اول اسلامی (قرن هفتم م) ایالت سیستان که درآنزمان شامل ولایت موجود کندهارنیزبود، مسکن مردمان هندی بوده ومورد هجوم اعراب (برای تسخیروگرویدن باسلام) قرارداشت. همچنان ازتاریخ میدانیم که بغیرازانتقال وبیجاشدن مردمان که دراثرهجوم قبلی گروههای سکائی (ازشمالشرق ودرحدود دوقرن قبل ازآن ویا درجریان قرن پنجم وآغاز قرن ششم میلادی) بوقوع پیوسته است، یک مهاجرت بسیارقوی مردمان هندی ازسواحل غربی اندوس به وادی هلمند ومسیرشآخابه های آن به طرف مردمان همقوم خود شان که درآنجا مسکون بودند، صورت گرفته است.

قرارمعلوم این مهاجرت کتلوی جت ها و کاتی ها به وادی اندوس تقریبا همزمان با سرازیرشدن قبایل دیگرسکائی از فراز هندوکش بوده است. جت ها و کاتی ها حالا بطوروسیعی درنواحی قبلا اشغالی آنها در جت (گجرات فعلی) نفوس زراعتی پنجاب ودر کاتی کاتیوار یا کاتی یاور دیده میشوند.

جت درافغانستان بنام گجرشناخته میشود که یک اصطلاح هندی وافاده کنندهٔ گله بان ودهقان بوده وبتعداد زیادی درمنطقهٔ یوسفزی وبخصوص درتپه زارهای سوات، بونیر و باجوریافت میشوند.

کاتی منحیث یک مردم مشخص درافغانستان شناخته نمیشوند، بآنهم ظاهرا آنها اثرات خویش را درناحیهٔ کتواز درجنوبشرق غزنی ودر بعضی نواحی قبیلهٔ غلزی که دارای نامهای کوته خیل و کاتی خیل میباشند، باقی گذاشته اند.

این کتلهٔ مهاجران هندی که ازاندوس به هلمند مهاجرت کردند دارای مذهب بودائی بودند. آنها ازترس تهاجم سکائی ها فرارنموده، منطقهٔ بومی خود را گذاشته و فقط مقدس ترین موجود معنوی خویش یعنی "ظرف-آب بودا" را با خود آوردند. این اثرکه یک ظرف تراشیده شده برنگ سبزتیره و مارپیچی شکل است (وقتیکه من آنرا در1872 م دیدم وممکن است هنوزهم درعین حالت باشد) دریک معبد کوچک گمنام اسلامی درچند قدمی خرابه های کهنه شهر، کندهارباستانی قرارداشت. نیاکان بودائی های که آنرا بآنجا انتقال داده اند مدتها قبل مسلمان گردیده

وهویت خویش را ازدست داده اند. این اثرمقدس نیکان ایشان که بدون شناخت و مواظبت باقی مانده، اکنون با کتیبه های عربی پوشانیده شده ودریک کنج گمنام وفراموش شده نزدیک به جائی قراردارد که زمانی با حداعلای حرمت واحترام، مراقبت میگردید. حالا تاریخ آن فراموش شده وهمانند مالکان آن، برای مسلمانان متعصب امروزی کاملا بی مفهوم است. برای این مردم کافی است که درقطار"مومنین" شمرده شده ونام پرافتخارافغان را حمل کنند. اثرات اسلام درامحای امتیازات طبقاتی، آثارباستانی و کاهش تمام مسلکها بیک اخوت عام دینی بسیارقوی بوده است.

مردمان هندی که ازاندوس مهاجرت نموده ودرهلمند مسکن گزین شدند، توسط مولفین یونانی بنام گنداری و ایالت آنها بنام گنداریا یاد شده است. نویسندگان هندو آنها را گندهاری و ایالت ایشان را سندهو گندهارا نامیده اند. این مهاجرین قدیمی نه تنها نام گندهار یا کندهار و یا کنداهار را به مرکزجدید سکونت خویش دادند وفرمانروائی کردند بلکه در حقیقت پس ازده قرن، یک مستعمرۀ قوی را دوباره بخانه اولیۀ ایشان فرستادند. این مهاجرین برگشتی که کاملا غافل ازمادروطن خویش وتجدید شده بواسطۀ اسلام بودند با همقومان ودیگران یکسان عمل نموده وبدون تفاوت، آنها را منحیث کافران و"هندوها" مورد طعن و لعن قراردادند.

مهاجرت یوسفزی و مهمند با افغان های خاخی و غوریاخیل از ولایت کندهار به وادی پشاوردر فصل بعدی توضیح میشود. دراینجا کافیست دلایلی نشان داده شود که چرا شجره سازان افغان نام سربن را برای نام جد اولیه ایکه سه قبیلۀ اصلی ازآنها بوجود آمده به جد بزرگ آنها یعنی قیس داده اند. سوریابنزازیکطرف عنوان امتیازقومی مردم راجپوت بوده که افغان ها دربین آنها جذب شدند و ازطرف دیگراین عنوان در آنزمان دارای حرمت بلندی دربین مردمان آن مناطق بوده است. افزون برآن چون این نام دربرگیرندۀ مردمان زیاد و مهم بوده است، بحیث یک اصطلاح مناسب، بعنوان نیاکان ایشان انتخاب شده است.

بآنهم درانتخاب این نام، هیچگونه سعی بعمل نیامده تا منشا ویا نفوذ این اصطلاح ویا مردمانی که این عنوان بآنها اطلاق میشد، زنده نگهداشته شود. دلیل آن شاید قسما شکل منزجراین واژه ویا عمدتا ، نفوذ دین جدید

بوده باشد. مقایسهٔ رسوم وخصوصیات ملی راجپوتهای هند وافغانهای افغانستان نشان میدهد که شباهت شگفت انگیزی دربین این دو مردم وجود دارد:طورمثال قوانین مهمان نوازی، حمایهٔ پناهنده، تحمیل انتقام، حسادت حرمت زنانه، حق شوهری برادربا بیوهٔ برادروغیره که توسط کودهای متنوع تعین گردیده است. منحیث خصایل قومی ایشان، میتوان ازمعنویات جنگی وکنترول ناپذیری (یاغیگری)، تمایل واعتیاد به شرارت وفساد، نااستواری وتزلزل اراده، غرورقومی، حسادت حرمت قومی و کرامت شخصی، ومعنویات سلطه جوئی وتحکم نام برد که تا اندازهٔ زیادی دربین هردومردم یکسان است؛ با وجودیکه این دومردم تا اندازهٔ زیادی توسط ادیان برهمنی واسلامی ودرفواصل بعید ازهم، جدا گردیده اند. بعلاوهٔ اینها، شباهت های فزیولوژیکی راجپوت های هند با یهودها نسبت به همقومان افغان ایشان، بسیاربرجسته میباشد.

افغانها اکثرا توسط مسلمان های آسیای صغیروکشورهای غربی بنام سلیمانی یاد میشوند که ظاهرا مربوط به محل سکونت آنها درسلسله کوههای سلیمان بوده ونادرست پنداشته میشود. احتمال زیاد وجود دارد که این نام با سولیمی باستانی سوریه ربط داشته باشد (چنانچه توسط هرودوتس نیزذکر شده) و درزمانهای قدیم با اسرائیلی های آن منطقه مخلوط شده اند. بعید نیست که بعضی ازاین سولیمی ها که یکجا با اسرائیلی ها باسارت برده شده بودند مخلوط گردیده ودرسرگردانیهای بعدی آنها سهیم شده باشند. دراینصورت میتوان فرض نمود که بعضی ازآنها دربین افغانهای غورموجود بوده واین فرضیه میتواند رسالت خالد بن ولید با این افغانها را واضح سازد که سولیمی یکی ازمردمان عرب و ازقوم خالد بوده باشد. درحقیقت ممکن است که سولیمی باستان وافغان های معاصر، اصلا یک مردم بوده و بنی اسرائیلی ها دربین آنها مهاجر بوده باشند. بعلت اینکه بهنگام اولین سکونت ایشان درغور، آنها همیشه بطور جداگانه از"بنی افغان" و "بنی اسرائیل" سخن گفته اند.

مردمان هند وعموما شرق، بصورت عام، افغانها را یکجا با تمام مردمان پشتوزبان دیگر بنام پتان یاد میکنند. بعضی اوقات آنها را روهیله نیزمی نامند، اما این نام بطوردرست تنها برای پتان های حقیقی، بومیان روه (زمینهای کوهستانی) یا کوه نشینان حقیقی قابل تطبیق است که درفصل پتان بطورمفصل توضیح میشود. افغان ها بندرت دربین خودشان و در

مناطق خودشان، خودرا باین نام یاد میکنند.اینها بطورساده خودرا افغان و یا اوغان (طوریکه بصورت عام تلفظ میشود) ویا درانی (یک اصطلاحی که فقط با ظهورحاکمیت مستقل آنها تحت قیادت احمدشاه در 1747 م بمیان آمد) یاد میکنند. بواسطه همین نام نیزمردم هند این مردم را منحیث نمایندهٔ یک حکومت مشخص میشناسند. افغانها قبول دارند که آنها پختانه (شکل هندوستانی آن پتان است) میباشند لیکن آنها در اصرار بالای تفاوت بین افغان وپتان (یا پختانه، واژهٔ که دربین ایشان معمول است) محتاط میباشند. درواقعیت، طوریکه آنها میگویند، هرافغان یک پختون (مفرد پختانه) است لیکن هرپختون یا پتان یک افغان نمیباشد. این تفاوت برای مردمان دارای اقوام مختلف ومنشای مختلف کاملا بجاست. یک افغان یک پتان محسوب میشود چون او باشندهٔ منطقهٔ پتان است که تا اندازهٔ زیادی با مردمان آن مخلوط شده وزبان آنها را فرا گرفته است. مردمان این منطقه نیز بسهم خود مذهب وتعداد زیاد رسم ورواج افغان هارا پذیرفته اند. بآنهم اکثریت قبایل هنوزهم یکتعداد رسوم وعنعنات خاص و باستانی خویش را با وجود گرویدن بدین اسلام حفظ نموده اند. تحقیقات بیشتر این موضوع خارج این رساله است. بآنهم این موضوع دلچسپ بوده و به زحمات تحقیق آن می ارزد.

ازآنچه گفته آمدیم می بینیم که افغانها یک مردم جدا وخاص دربین چندین مردم دیگربوده ویکجا با دیگران نفوس مناطقی را میسازند که حالا پس از ایشان نامگذاری شده است. آنها خود را "بنی اسرائیل" مینامند ونسل خویش را ازشاه ساول (ملک تالوت) بطورمنظم تا قیس، جد بزرگ آنها درافغانستان، میرسانند.

تخمین تعداد آنها درزمان حاضرمشکل است، بآنهم فکرمیکنم، تعداد آنها بیشترازیک ملیون نباشد. آنها درطول چند قرن ازاعتباربلندی دررابطه به خصایل نظامی برخوردار بوده اند، چون بطوروسیعی درلشکرکشی های تمام مهاجمان واشغالگران هند ازشمالغرب ویا شمال استخدام شده بودند. تعداد زیاد آثارو نشانه های این مردم در حصص مختلف شبه جزیرهٔ هند یافت میشود، آنها درقرن سیزدهم، سلسلهٔ از شاهان را در دهلی ایجاد نموده بودند. اما اینها فقط در جریان نیمه قرن گذشته دارای اهمیت واقعی گردیدند وآنهم بعلت تصادف تمایل ناگهانی وغیرمترقبهٔ آنها نسبت به آزادی، همراه با سلطهٔ مطلقهٔ آنها درمنطقه بوده است. آنها منحیث یک

مردم همیشه ازنقطهٔ نظربیدینی وبیوفائی، تمرد و بی قانونی، خیانت، وحشت و بیرحمی رسوا وبدنام بوده اند؛ تا حدی که گفتار "افغان بی ایمان" منحیث یک ضرب المثل دربین مردمان همسایه مروج گردیده و بطورعجیبی توسط خود آنها (منحیث یک ارزیابی واقعی) نه تنها در معامله با بیگانگان بلکه دربین خودشان نیزمورد قبول و تائید است. تا جائیکه تاریخ آنها منحیث یک مردم مستقل وحاکم نشان میدهد، خصایلی که بآنها نسبت داده شده بهیچوجه دروغ وافترا نبوده است. زیرا ریکارد سیاهتری ازسوء حکومت، شرارت، بیرحمی وحشیانه، وظلم و ستم که علایم دورهٔ حکومت افغانان مستقل است، بمشکل میتواند دروقایع سالیانهٔ دولتهای مستقل زمان حاضرویا درآنزمان دریافت گردد.

درفصل بعدی نظری میافگنیم بتاریخ آنها ازوقتیکه برای اولین بارمنحیث یک مردم مستقل تحت قیادت شاهی ازقوم خودشان بدنیا معرفی گردیدند. آنهم زمانی درازی نیست، فقط 130 سال؛ واین بررسی نشان خواهد داد که آنها برای کشورخود و مردم خود چه کرده اند. برای اکثریت حقایق و ارقامی که درفصل بعدی میآید، من مدیون مک جورج گزیتر افغانستان (یک مخزن کامل معلومات دربارهٔ آنکشور، قبایل، تاریخ و جغرافیه آن) میباشم.

فصل سوم - تاریخ افغان ها

درآغازقرن گذشته که افغانستان بنام خراسان یاد میشد بطورمساویانه در بین امپراطوری های مغول و پارس تقیسم گردیده بود؛ طوریکه کابل و غزنی درتصرف مغول ها و هرات وکندهارمربوط پارس ها بود. هردو امپراطوری برای مدتهای طولانی بغرض اشغال نیمهٔ دیگرتلاش نموده وکندهار بارها دست بدست گردیده است. هرات و کندهاربربنیاد تفاوت های قومی، زبانی، مذهبی (سنی وشیعی)، نزدیکی بمرکزقدرت وترس از حکومت های سختگیرپارس نفرت داشتند؛ درحالیکه با امپراطوری مغول - قسما بربنیاد تشابهات قومی، منافع تجارتی، مذهبی وتا اندازهٔ زیادی بعلت فاصلهٔ زیاد ازمرکزقدرت وحکومتهای نسبتا معتدل آنها - احساس وابستگی مینمودند.

بآنهم مدتی بود که مشعل هردوامپراطوری روبخاموشی بوده، ثبات و استواری آنها ازبین رفته وهریک با قدم های خود (یکی کندترودیگری سریعتر) بنابودی نهائی نزدیک میشدند. دراینوقت، غلزی های کندهار درمقابل فرمانروائی پارسها نارضائیتی نشان میدهند وبدینجهت قوتهای بیشتری برای مطیع ساختن آنها فرستاده میشود. اما خشونت جنرالان و سربازان پارسی موجب بیشترشدن وخامت اوضاع و مقاومت آنها می گردد تا اینکه درسال 1707 م غلزی ها تحت قیادت میرویس به قیام بر خاسته، حاکم پارس را بقتل رسانیده، سربازان آنها را ازکندهاربیرون رانده وخود را حاکم مستقل کندهاراعلام میکنند.

درجریان یک دهه، افغان های هرات که بنام ابدالی یاد میشوند، نمونهٔ کندهاررا تعقیب نموده وتحت قیادت اسدالله خان سدوزی قیام نموده، حاکم پارس را خلع و خود را حاکم مستقل آن ولایت اعلام میکنند.

وضع درقسمت افغانستان غربی تا پایان ربع اول آنقرن به اینترتیب باقی میماند.

همزمان با این تحولات، یک جنرال ارتش پارس بنام نادر(سردارمشهور ترکمن) وارد صحنه گردیده وبزودی منحیث یک فاتح بیرحم وخونخوار، هردو امپراطوری را درهم میکوبد. اوغلزیهای را که حاکم پارس بودند

بیرون رانده، هرات را تسخیرنموده، روسها راعقب زده ودرسال 1732م تاج شاهی برسرمیگذارد. نادرپنجسال بعد، کندهاررا پس ازیک محاصرۀ طولانی تسخیرنموده، شهرکهنه را ویران وبعوض آن شهرجدیدی دریک ساحۀ باطلاقی وحدود یک میل بطرف شرق آن اعمارنموده وآنرا نادرآباد نام مینهد. بهنگام محاصرۀ کندهار، اویک قوۀ بزرگی ازغلزی ها وقبایل دیگرافغان جمع آوری نموده، مناطق همجواررا غارت، مردم را وادار به اطاعت وسرانجام پس از سقوط شهرکندهار، به طرف کابل وشمال هند پیشروی مینماید. ده سال بعدتر، درسال 1747 م، این فاتح پنجاب و قتل عام کنندۀ دهلی (مشهوربه فاتح قرن و رقیب چنگیز و تیمور) زمانی به قتل رسانیده میشود که با غنایم بیشمارجنگی بسرحدات پارس میرسد.

نادربهنگام لشکرکشی به هند یک فرقۀ قوی افغان ها را با خود میبرد. او یک سرشماری تعداد خانواده درهرقبیله را فرمان میدهد وبعدا فیصدی معین مقررمینماید تا آن تعداد بصورت مجهزوآماده، درنقاط معین با وی یکجا گردند. آن سرشماری یگانه معیار موجود برای درک تعداد نفوس این مناطق بوده وهنوزهم منحیث نشانۀ قوت قبایل آنها درنظرگرفته می شود.

دربین قشون افغان، یک اشراف ابدالی و رئیس قبیلۀ سدوزی قرار دارد. نام او احمدخان بوده و یک فرقۀ 10000 سوار را همراهی میکند. احمد خان بهنگام بازگشت ازهند باتعداد کمی ازافرادش درقرارگاه کمپ شاهی قرارداشته وقسمت اعظم فرقۀ او درعقب لشکر و مسئول کاروان خزانه وغنایم میباشد. اوبمجردیکه ازمرگ نادر باخبرمیشود، با درنظرداشت نفرت افغانها ازپارس ها، همراه با افراد خویش ازکمپ فرار نموده، با عجله خود را به کاروان غنایم وخزانۀ شاهی (که به کندهاررسیده است) رسانیده وآنرا غصب مینماید.

اوبا غنایم وخزانۀ بدست آورده تمام روسای مهم افغانستان وبلوچستان را خریداری نموده وباتفاق آرا بحیث شاه درکندهارتاجگذاری میکند. اوفورا نادرآباد را تخریب وشهرجدید کندهار را بنام احمدشهریا احمدشاهی بنیاد گذاشته وآنرا پایتخت قرارمیدهد. اما این شهربصورت عام بنام اولیۀ آن یعنی کندهاریاد شده وگفته میشود که این همان محلی است که افغان های ماجراجو کاروان غنایم وخزانه (یا وسیلۀ تصادفی ارتقای آنها بشاهی) را

غصب کردند. این شهربمقایسه با آنچه نادر ساخته بود بهتربوده و در مسیرشاهراه بزرگ دریک فضای باز و حدود دو میل بطرف شمال آن قراردارد. این شهردربهترین حالت آن، مجموعۀ است ازیکتعداد خانه های حقیر گلی ومزدحم که دربین دیوارهای مستحکم ساخته شده وفقط دارای یک تعمیرمهندسی (بنام مقبرۀ بنیانگذارآن) میباشد.

احمدخان در1747م به نام احمدشاه یا "دُر دُران" تاجگذاری میکند؛ این عنوان ازرسوم خاص قبیلۀ ابدالی یعنی پوشیدن گوشوارۀ گوهرنشان در گوش راست ایشان گرفته شده است.

اودرسال بعدی، کابل را ازحاکم پارسی آن میگیرد (که توسط نادرمقرر شده بود) وباینترتیب قدرت خودرا استحکام می بخشد. متباقی دورۀ 26 سالۀ او درجریان بدون وقفۀ اشغالگری وغارت میگذرد. او بطورمکرر خزانۀ خویش را با هجوم متوالی هند پُرنموده ونام قبیلۀ خودرا بلند می سازد. اوبا اشغال مناطق دیگران، یک خط مشی یا نحوۀ زندگی را برای جاه طلبی اشراف حریص و تجملی خویش میگشاید. اوبه هنگام وفات، امپراطوری را برجای میگذارد که ازستلیج واندوس (سند) درشرق تا دشتهای پارس درغرب، ازاکسوس (آمو) درشمال تا بحرهند درجنوب وسعت دارد. او برای پسر خود (تیموروليعهد) دخترامپراطوردهلی را ازدواج نموده وهمراه با اولاهوروتمام پنجاب را منحیث جهیزیه بدست میآورد. به اینترتیب تمام حیات و زندگی احمدشاه دراشغال وغارتگری سپری می گردد. اومنحیث یک سرباز تولد و بزرگ شده و منحیث یک سرباززندگی ووفات مینماید. او برای مردم بیقراروبیقانون خویش، شغل اشغالگری و برای اشراف بی ثبات وجاه طلب خویش ساحاتی حاصلخیز برای ارضای امیال آنها فراهم مینماید. اما هیچ چیزی برای منافع اساسی کشورش انجام نمیدهد. قوانین ولوایح اوبرای حکومتداری چیزی جزیک تخیل بیش نبود. مردم و کشوراو همانطوری باقی میماند که قبلا بود، با تفاوت اینکه غنایم و تجمل دربارجدید، تعداد زیادی از آنها را از یک زندگی چوپانی و آوارگی به یک دربار دارای آداب معاشرتی وعادات مسکونی جلب مینماید. اما شرایط زندگی مردم وکشور،منحیث المجموع، نمیتواند تغییرچشم گیری نماید. قرارمعلوم، آنها بطورمداوم کسانی بوده اند بیقانون، بیقرار و جاه طلب و مردمانی بوده اند حریص ثروت (پول پرست)، بدون اینکه کارصادقانۀ برای بدست آوردن آن انجام دهند.

این خصلت آخری منحیث صفت مشخصهٔ یک قوم توسط غنایم بزرگ بدست آمده دراثرتهاجمات مکرروموفقانه شاهان آنها بیک نیروی بسیار قوی تبدیل شده است. درحالی که دیگران بدون انکشاف، بدون سرک و بدون امنیت باقی مانده اند.

احمدشاه در1773م وفات میکند وولیعهد مورد نظراو، تیمورپسردومش، جانشین اومیشود. اولین اقدام شاه جدید، سرکوب مخالفت برادربزرگش (سلیمان) بواسطهٔ کورساختن اومیباشد. اوبعدا مصروف خوشگذرانی، عیش ونمایش مجلل زندگی دربارگردیده وحکومت کشوررا برای وزرا وحکام اداری خویش میسپرد. او پایتخت را ازکندهاربه کابل انتقال داده واکثرا زمستان ها را درپشاورسپری میکند که تقریبا به پایتخت دومی او تبدیل میشود. سلطنت تیموردرتضاد کامل با سلطنت پدرش است. زیرا تهاجمات نظامی مکرر، جنون خزانه وثروت، اقدامات بیقرار و الحاق دوامدار قلمروهای دیگران که خصلت پدرش بود، به زندگی تجملی و عیاشی خانوادگی، به خنیاگری دربار و به کبوتربازی وخروس جنگی تبدیل میگردد. ولایت های اشغالی یکی بعد دیگری ازبدنهٔ امپراطوری جدا میشود. بالاخره خزانه نیز، طوریکه قبلا ازهند تغذیه و پُرکاری می شد، خشک گردیده، عدم رضایت متداول شده واولین علایم ظهورطوفان نمایان میگردد. تیمورمنحیث یک عیاش و شهوت ران منفورشده ولی به خاطرپدرش تحمل میگردد. این حقیقت بیشترازهرامردیگری نشان میدهد که چطوراحمدشاه توسط مردمش نگهداری میشد درحالیکه امروز بسختی توسط نامش شناخته میشود. آشوب ها وغصب های سالیان متمادی باعث استقرارمفکورهٔ مردم بطرف قهرمانان معاصر(صرفنظرازدرجهٔ اهمیت آنها) میشود.

درواقعیت، حوادث دهه کوتاه حکمرانی نادرشاه براین کشور بصورت بهتری نسبت به تمام دوران ربع قرن سلطنت مستقل درانی ها شناخته میشود. یکی، اشغالگری بود که تخریب کرد، تحت انقیاد آورد وحاکمان پارسی ای را مقررکرد که دارای روحیهٔ نسبتا متمدن بوده و بصورت مطلق حکومت میکردند. دیگری سردستهٔ دزدانی بود که ویران کرد، غارت نمود و تابع ارادهٔ پشتیبانان وپیروانش بود. اعمال وکرداریکی بخاطرات سپرده شده وازدیگری فراموش میشود.

تیموردر1793م پس از20 سال سلطنت وفات نموده وتعداد زیاد پسران و دختران برجا میگذارد. ازجملهٔ پسران او، زمان حاکم کابل، عباس حاکم پشاور، کهندل حاکم کشمیر، همایون حاکم کندهار و محمود حاکم هرات بوده واین مجموعهٔ آن چیزی است که ازامپراطوری احمدشاه درانی به هنگام مرگ جانشینش باقی مانده است. این بود کشورپختون که کشمیر بآن علاوه شده است.

زمان شاه بکمک پاینده خان صدراعظم پدرش موفق به تاجگذاری می گردد. این وزیرتوانا و زیرک فرزند حاجی جمال بارکزی است که یکی از مهمترین طرفداران احمدشاه بهنگام تاجگذاری او بود. هدف او در طرفداری زمان بخاطراستعمال موصوف منحیث یک دست نشانده در تحقق اهداف بلندپروازانهٔ خودش میباشد. ازتاجگذاری زمان شاه دیری نمیگذرد که سلطنت اوتوسط همایون درکندهارومحمود درهرات بمنازعه کشانیده میشود. اوفورا بمقابل کندهارمارش نموده وپس ازسرکوب او به هرات پیشروی مینماید ولی بعلت اغتشاش درکابل مجبورمیگردد که با هرات مصالحه نماید. دراین هنگام، آغا محمدخان موسس سلسلهٔ موجود قاجاربسلطنت میرسد. موصوف با تسخیرخراسان تقاضای واگذاری بلخ را مینماید که بصورت ظاهری درجملهٔ الحاقیات حکومت کابل محسوب میشود. زمان که توانائی مقاومت را ندارد آن ولایت را بامید دوستی با حکومت پارس و پیشرفتهای بعدی خودش بطرف هند به پارسها واگذار میکند. زیرا برای او معلوم بود که امپراطوری درانی بربنیاد غارت هند اساس گذاری شده و نمیتواند بدون تغذیهٔ دوامدارازین منبع پایان ناپذیر زنده و پابرجا نگهداشته شود. با ازدست رفتن بلخ، مردم پنجاب به بغاوت برمیخیزند که منحیث جهیزیهٔ زن تیمورضم امپراطوری گردیده و زمان شاه میخواهد که رنجیت سنگه را بحیث فرماندارخویش درلاهورمقرر نماید.

دراین موقعیت ویژه، پاینده خان صدراعظم با دریافت لحظهٔ مناسب برای خلع دست نشاندهٔ خویش (که اورا انعطاف ناپذیرترمی یابد) وارد معاملهٔ با شجاع الملک (برادرزمان) میشود که او را به تخت سلطنت بنشاند. اما این توطئه توسط زمان کشف گردیده وفورا پاینده خان را با رفقایش اعدام میکند. پس ازاین واقعه، فتح خان پسرپاینده خان جانب محمود را گرفته و با کمک بدست آورده ازپارس ها، کندهاررا تصرف ومحمود را درآنجا

نصب میکند. زمان لشکری برای تصرف دوبارهٔ کندهارمیفرستد اما آنها به محمود تسلیم میگردند. محمود با قوت بیشتربطرف کابل مارش نموده، زمان راشکست وگرفتارساخته ومتعاقبا چشمهای اورا کورمیکند. این شاه کور، بالاخره به لودیانه رفته ودرآنجا محبوس حکومت برتانیه میگردد.

محمود خودرا درکابل مستحکم نموده وپس ازآن پشاوررا ازدست شجاع الملک خارج میسازد که ازترس انتقامجوئی فتح خان به آنجا فرار نموده بود. این واقعه درآغازقرن حاضربوقوع پیوسته ومتعاقبا به قیام غلزیها درمقابل حکومت تبدیل میگردد. آنها توسط فتح خان شکست میخورنداما دوباره درسال بعدی قیام نموده وبازهم شکست میخورند. هنگامی که محمود بکابل برمیگردد، شجاع با جمع آوری قوتهای زیاد بطرف کابل مارش نموده ودرسال 1803م (سالیکه کمپنی هند شرقی دهلی را تسخیر مینماید) کابل را تصرف ومحمود را زندانی میسازد. دراینوقت، قاجار، شاه پارس برای تصرف هرات کوشش مینماید اما حاکم خراسان او که رهبری تهاجم را بعهده دارد، شکست میخورد. متعاقب آن حکومت هند، باترس ازمفکورهٔ تهاجم هند توسط ناپلیون بهمکاری الکساندر روسیه، تصمیم میگیرد که با شاه شجاع الملک رابطه برقرارنموده وهیئتی تحت ریاست الفنستون به پشاورمیفرستد، جائیکه نمایندهٔ برتانیه شاه درانی را ملاقات نموده وبا اومعاهدهٔ به امضا میرسانند. این واقعه درسال 1809م رخداده واولین معاملهٔ برتانوی ها با افغان ها محسوب میشود.

دراینجا لازم است تفاوت برداشت دربارهٔ این مردم را که درآنوقت از ایشان داشتیم وحالا (پس ازآشنائی تقریباهفتاد سال) درنظربگیریم: افغان های خوب، مهمان نواز، مودب و جوانمرد آنروزی - مغرور، بی ثبات، لافوک وفریبکاران خاین بوده؛ دربین آنها هیچگونه دین وایمانی وجود نداشته وهرگونه اعتمادی بالای سخنان ایشان منجربه فاجعه میشود. در حقیقت، نکتهٔ آخری به واسطهٔ تجارب گرانبها و درموارد متعدد باثبات رسیده است.

به تعقیب معاملات فراموش ناشدنی درپشاور، فتح خان ازتعهد با شجاع سربازززده وبا تعقیب جاه طلبی های پدرش به توطئهٔ اعادهٔ دوبارهٔ محمود اقدام میکند. اوازززندان فرارنموده وبا قرارگرفتن دردربارکندهار(منحیث وزیر) با تحت الحمایهٔ خویش بمقابل کابل مارش میکند. شجاع شکست

خورده ومجبوربه ترک کشورمیگردد. او پس ازمشکلات زیاد و ماجرا های مخاطره آمیز، بالاخره به نزد برادرخود (زمان) به لودیانه رفته و او هم محبوس حکومت هند یعنی کمپنی هند شرقی میشود.

با استقراردوبارۀ محمود درکابل و تقررفتح خان بحیث صدراعظم، امور حکومت دستخوش تغییرات قابل ملاحظۀ میشود. این وزیردر حقیقت شاه بوده وشاه نقش یک نازپروردۀ عیاش وفاسد را دارد. فتح خان حالا بازی دلخواه خودرا به پیش میبرد. او خصایل مردم خویش را بسیارخوب می داند وبا دادن آزادی های نسبی و اشکال مهمان نوازی خود را مشهور میسازد. درعین حال اوغافل ازمنافع شخصی وضرورت تقویۀ موقعیت خویش نبوده وآنرا با توزیع حکومتهای بسیارمهم محلی وولایتی دربین پسران وهواخواهان خویش فراهم میسازد. اما شهرت وقدرتی که توسط فتح خان کسب شده، ازتوجهی محمود دورنمانده وباعث حسادت او می گردد. بآنهم شاه مظنون، وقت را برای درگیری باز با یک چنین وزیر قدرتمند مساعد ندانسته و منتظروقت میماند. پارسها ازمدتی مصروف دخالت ودسیسه درامورهرات بوده و درسال 1816م آنرا بدست میآورند. فتح خان برای پاک کاری آنها فرستاده میشود که با بخت خوب خود این کاررا بزودی و بصورت موثر انجام میدهد. بآنهم این موفقیت او باعث دشمنی بیشترمحمود وظهور حسادت کامران پسر موصوف میگردد.

درسال 1818م به بهانۀ ناچیزی، محمود اورا محبوس ساخته وبه کامران تسلیم میکند. کامران با فروکردن یک میلۀ داغ درچشم فتح خان، او را کورمیسازد؛ یک عمل وحشیانۀ که یک شهزادۀ جوان و وحشی با دست های خویش انجام میدهد. دراثراین عمل، تمام روسای بارکزی، برادران و پسران فتح خان به قیام برمیخیزند و محمود توسط دوست محمد ازکابل بیرون رانده میشود. این فراریان (محمود وکامران) درغزنی توقف می نمایند، اما به علت عدم مقاومت طرفداران خویش بطرف هرات میروند؛ ولی قبل ازآن، اسیران خود را با بدترین شکنجه ها بقتل میرسانند. قتل فتح خان طوفان انتقامجوئی را برپا میکند که سرنوشت سدوزیها را رقم میزند. فتح خان زندگی خودرا در بازی ایکه آغازکرده بود فدا میکند اما این فداکاری ضایع نگردیده و فامیلش آنرا نصیب می گردد. بارکزی ها درسال 1826م کابل را تحت قیادت دوست محمد بدست میآورند درحالی که شیردل برادر موصوف حاکم کندهار میباشد.

امپراطوری درانی که دراثریک تصادف بوجود آمده بود، بعلت بدحکومتی، پس ازهفتاد سال سقوط مینماید. سلطنت نیرومند بنیانگذارآن (احمدشاه) یک دورۀ جاه طلبی، اشغال وغارت میباشد. سلطنت ضعیف جانشین او یکی ازدوره های خوشگذرانی، رکود وانحطاط بوده است. سلطنت های ناپایداررقیبان بعدی ازقبیل زمان، شجاع و محمود نیزیک دورۀ کاملا انارشی، اختلافات، خیانت، شکنجه، تشنجات ومرگ بوده است. هیچ امپراطوری ای با چنین سابقۀ نمیتواند تحمل و دوام بیاورد. افغان ها که با یک رشد سمارقگونه درمقام یک قوم حاکم قرار گرفتند، هیچیک ازخصایل لازم وضروری برای این موقف را دارا نبودند. افغان ها با عبورازیک زندگی وحشیانۀ کوچیگری دراین اواخر، هنوزبیسواد وبی تهذیب بوده و در بهم پیوستن منافع سایراقوام، جلب ودلجوئی آنها، تامین وفاداری وپشتیبانی آنها ناکام مانده اند. آنها بعلت تمامیت خواهی در بین اقوام مختلف این کشور، تنها مانده ودرجنگهای ذات البینی مشغول شده اند. مناسبات آنها با همسایگان نیزعاطفی وغیرقابل اطمینان بوده، حمایت وپشتیبانی هیچیک ازقدرتهای شرق ویاغرب را بدست نیاوردند.

باینترتیب امپراطوری درانی غرق ونابود میگردد اما نه حاکمیت آنها. این حاکمیت ازیک قبیله به قبیلۀ دیگری آن یعنی ازسدوزی به بارکزی انتقال می یابد. با انتقال حاکمیت تغییرات کاملی در وضع کشوربوجود می آید. امپراطوری ازبین رفته وبه امیرنشینان تعویض میشود. شاه، جای خود را به امیروامپراطوربه شهزاده داده است. درپهلوی آن، تغییرات مهم و با ارزشی رخداده است. حکومت بومی یعنی یگانه چیزی که ازامپراطوری باقی مانده، یک مجموعۀ بهم پیوسته وتابع حاکمیت مرکزی کابل نبوده و به ریاست های مستقل هرات تحت سلطۀ کامران (آخرین نمایندۀ فامیل سدوزی)، کندهارتحت سلطۀ شیردل وبرادرانش (کهندل ورحمدل) وکابل تحت سلطۀ دوست محمد تقسیم گردیده است. پشاورهنوزدردست سلطان محمد میباشد (اواین ولایت را منحیث حاکم تحت قیادت رنجیت سنگه بدست آورد) که در جریان اغتشاشات قتل فتح خان، کشمیررا درسال 1819م واین ولایت را چهارسال بعدتربدست میاورد.

هنگامیکه دوست محمد خان حکومت را درکابل (پایتخت شناخته شدۀ کشور) بدست میآورد، خودرا رهبر مردمان تقسیم شده قلمداد نموده و

عنوان امیر(اولین امیرافغانستان) را بخود می گذارد. این واژهٔ عربی معنی "فرماندار" را داشته، منحیث یک عنوان نظامی توسط خلیفه ها بشکل امیرالمومنین بکاربرده شده وبه حاکمان ایالاتی ابلاغ میشد که تابعیت خلیفه یا مرکز را داشتند. متعاقب آن، این عنوان منحیث یک عنوان شاهزادگی توسط حاکمان مستقل ولایات کوچک اختیارگردیده و بعدا بمفهوم تابعیت درسلسلهٔ حاکمیت استعمال گردید.

با قبول این عنوان، دوست محمد که پایتخت را دراختیار داشت، چیزی بیشترازیک برتری رسمی دربین روسای محلی مناطق بدست نمی آورد. او هیچگونه قدرت اضافی ویا غلبهٔ قلمروی بدست نیاورده ودرواقعیت، قدرت اومحدود به غزنی دریکطرف پایتخت وجلال آباد درطرف دیگر آن میباشد.

دراین زمانیکه افغانستان دربین پسران فتح خان تقسیم شده بود، مناسبات بین هرات وپارس دوستانه نبوده ودرسال 1834م یک قشون پارسی تحت قیادت عباس میرزا فرزند وولیعهد فتح علیشاه بطرف هرات مارش میکند اما به اثریک مصالحه با کامران عقب نشینی مینماید. دراینوقت، شجاع که درلودیانه مهاجرمیباشد، با دیدن حالت هرج و مرج درکشور با یک لشکر بزرگ بغرض تسخیرسلطنت ازدست رفتهٔ خویش بطرف کندهار مارش میکند. کهندل درکندهار با درخواست کمک ازکابل، شجاع را شکست میدهد و شجاع بطرف هرات فرارمیکند. اما کامران برادرزاده اش دروازه ها را بروی او بسته مینماید. سرانجام، این سدوزی مایوس ازهرات برگشت نموده وازطریق دشت سیستان رهسپارکلات میگردد جائیکه نصیرخان باو پناهندگی داده واورا به لودیانه می فرستد.

پیروزی کندهار باعث استحکام قدرت بارکزی ها میگردد، اما اقدام کامران، سدوزیها را مایوس ساخته وامیدواری شاه پارس را درمورد هرات زنده میسازد. هنگامیکه این وقایع درافغانستان جریان دارد، محمد شاه نواسهٔ فتح علیشاه جانشین او میگردد. موصوف با تحریک جنرال سیمونیچ، وزیرروسیه درتهران، بطرف هرات مارش نموده وآن را محاصره مینماید. این اقدام توسط فرقهٔ تحت رهنمائی وتشویق سرهنگ ایلدرد پوتنجردرآنجا سرسختانه مدافعه میگردد. درعین حال درجانب دیگر کشور، دوست محمد لشکری به مقابل سکها به پشاورمیفرستد تا

ولایات اندوس را که آنها ازحکومت کابل و با رضائیت شجاع گرفته بودند، تسخیرنماید. ارتش افغان ها، سکها را درمنطقهٔ جمرود نزدیک دهانهٔ خیبرشکست میدهد اما دوست محمد با تردید اینکه این موفقیت او شاید باعث حسادت حکومت لارد اکلند گردد کوشش میکند با ارتباط گرفتن با حکومت روسیه خودرا تقویه نماید بدون اینکه تماس همزمان خود با حکومت هند را قطع نماید.

این دو واقعهٔ مهم یعنی محاصرهٔ هرات توسط پارس ها وشکست سکها توسط افغانها، دردوجانب متقابل سلطنت درانی باعث نگرانی حکومت برتانیه گردیده ودرسال 1837م سرالکساندربرنس منحیث نمایندهٔ برتانیه بکابل فرستاده میشود تا مناسبات بین دوست محمد و رنجیت سنگه را برقرارسازد. این اولین باری است که یک نمایندهٔ انگلیس درکابل مستقر میشود. اما درپایان همین سال یک نمایندهٔ روس بنام ویتکوویچ به کابل میرسد. اویک شخص مرموزبوده وبنحو مرموزی عمل میکند. اواز راه هرات وکندهار سفرنموده و درکندهار معاهدهٔ با حاکم آن (کهندل خان) بغرض دفاع هرات وبمنفعت پارس ها امضا میکند. اوآنقدردرکابل موفق میباشد که توجه امیررا ازبرتانیه منصرف ساخته وبا دورنمودن دوست محمد ازبرنس اورا متقاعد میسازد که مذاکرات با نمایندهٔ برتانیه را قطع کند.

درعین حال، محاصرهٔ هرات که برای 3 یا 4 ماه وبدون کدام موفقیتی دوام دارد، متعاقب اقدامات بحریهٔ برتانیه درخلیج فارس پایان یافته وبا اثبات لجاجت دوست محمد، حکومت برتانیه، شجاع الملک مهاجر در لودیانه را حاکم مستحق افغانستان دانسته وتصمیم میگیرد که اورا بامید داشتن یک متحد وفاداروحایل موثربمقابل پارس ها و روس ها درتخت غصب شدهٔ موصوف نصب نماید. منحیث گام اولی، یک معاهدهٔ سه جانبه به امضا میرسد. شجاع ازجانب خود معاهدهٔ با رنجیت سنگه می بندد که حاوی واگذاری تمام مناطق اندوس به سکها است که ازافغانها گرفته بود و رنجیت سنگه ازجانب خود موافقه میکند که برای پیشروی برتانیه به طرف کابل ونشانیدن شجاع بجای دوست محمد مساعدت نماید.

فصل چهارم - مناسبات برتانیه با افغانستان

دراولین روزهای سال 1839م شجاع الملک همراه با لشکراندوس تحت فرمان سُرجان (بعدا لارد) کیان، پس ازیک مارش ظفرنمون ازطریق بولان وارد کندهارگردیده ومنحیث وارث حقیقی "امپراطوری درانی" در هشتم ماه می، با شکوه وجلال زیاد (بحیث شاه) تاجگذاری میکند. درماه بعدی، شجاع الملک با ارتش برتانیه بطرف کابل مارش نموده وغزنی را پس ازیک محاصرۀ کوتاه تصرف میکند. با سقوط غزنی، دوست محمد بشمال هندوکش فرارمینماید. متعاقب آن، ارتش برتانیه درماه اگست داخل کابل شده وشاه شجاع را دربالای "تخت نیاکانش" نصب میکند. باینترتیب اولین پیروزی سیاست برتانیه فراهم میگردد. اما این پیروزی خیلی کوتاه مدت بوده وبا فاجعه پایان مییابد. برای مدتی همه چیزروبراه بوده، طلا و عدالت برتانوی ها توسط مردم قدردانی میگردد. اما بعلت مداخلات غیر محتاطانه وغیرقابل توجیه "سیاستمداران" ما وعدم درک آنها ازخصایل این مردم سرکش که ازهرنقطۀ نظربا مردم فروتن ومتواضع هندوستان فرق دارند، تغییرات قابل ملاحظۀ درتمام امور بوجود میآید.

ما یک شاهی را دربالای "تخت نیاکانش" با تمام شکوه وجلال نشانیده و او را مالک امپراطوری درانی اعلام کردیم ولی بعدا ازطریق سیاست مداران خویش اورا ازهرگونه قدرت مشروع وحتی ازخواهشات او در مسایل بسیارناچیزوروزمره محروم ساختیم – قضاوت اشتباه آمیزی که ازطرف ما بی اهمیت پنداشته میشد درحالیکه با درنظرداشت حساسیت وغرورشاهان شرقی، غیرقابل تحمل وگستاخانه بود.

پس ازتخت نشستن شاه شجاع، دوست محمد با حاکم خلم بکابل برگشته و تسلیمی خویش را به نمایندۀ انگلیس تقدیم میکند. موصوف با زن ها ودو پسرش منحیث محبوس حکومت برتانیه به هند فرستاده میشوند. با تبعید دوست محمد، خطرناکترین وجدیترین عامل دشمنی رفع میگردد. متعاقب آن، شاه شجاع برای تسلیمی وظایف شاهانۀ خویش توسط نمایندۀ برتانیه انتظارکشیده وبیصبرانه منتظرخروج ارتش برتانیه میباشد. اما خواهشات اوبا نظرات حکومت برتانیه موافقت نمی نماید، صرفنظرازاینکه مخارج نگهداری یک قشون بزرگ دریک فاصلۀ بعید ازمرکزآنها یک مسئلۀ بسیارجدی میباشد. علاوه برآن، شاه بعلت اتهامات وارده برحکومتش

سخت نگران بود. جهت رفع این مشکلات، تدابیری بغرض کاهش تقاعدی سرداران یا مقامات عالی رویدست گرفته میشود – پولیکه برای خدمات نظامی پس از بقدرت رسیدن شاه پرداخت میگردید.

این تدابیرکه بمنظورکاهش مخارج اتخاذ گردیده بود، بزودی باعث نا رضائیتی دربین مقامات گردیده وآنها بطورآشکارعدم وفاداری وتهدید دشمنی خودرا اعلام میکردند. تخمیرایجادشده بواسطۀ تدابیر 1840م در بین اشراف وروسا درطول سال افزایش مییابد، اما توسط مسئولین ما نادیده گرفته میشود. بعلاوه، معلوم بود که واعظان (ملاها) درتحریک مردم بر ضد ما بسیار فعال بودند. درچنین اوضاعی، حکومت جیرۀ روسای غلزی دربین مناطق کابل وجلال آباد را نیزکاهش میدهد. این امر مانند جرقۀ آغازگردیده، بزودی شعله ور شده ومانندیک حریق بزرگ دربین قبایل غلزی ازکندهار تا جلال آباد توسعه می یابد. غلزی ها با مردان همجوارکوهی وکوچی ها یکجا شده وارتباطات قشون برتانیه را درتمام جوانب قطع مینمایند.

مارش سیل ازکابل بطرف جلال آباد برای بازنمودن راه ودفاع دلاورانۀ اوازآنجا ازجملۀ وقایع وخاطرات مهم تاریخی است. حوادث بعدی کابل و عقب نشینی ارتش برتانیه درجنوری 1842م بدست دشمنان خونخوار و خاین نیزازجملۀ موضوعات تاریخی است. اما ما آنرا با سکوت استقبال نموده وبا پردۀ ماتم میپوشانیم. بهنگام بازگشت قشون برتانیه ازکابل، اختلاف دردربارکابل اوج گرفته وشاه بقتل رسانیده میشود.

بعدازاین حادثه، قشون انتقامگیرپالک درماه سپتمبرهمین سال به کابل رسیده وبا قوای نات (که ازکندهارآمده) یکجا میشود. این قوا اسیران را نجات داده وپس ازانتقام شهرکابل درماه بعدی بطرف هند برمیگردد. اقدام برجسته و درخشان نات وپالک منحیث مرهمی برای علاج زخم های مردم برتانیه بوده و مردم ما این انتقام را منحیث جبران رسوائی عقب نشینی فاجعه آمیزمی پذیرند. اما برداشت این حادثه توسط افغان ها طور دیگری بود. افغانهاکه به زندگی خود ارزشی قایل نبوده و با صحنه های مرگ وتخریب عادت کرده اند، فقط بخاطردارند که یک قشون برتانیه به کشورآنها آمد، عقب نشینی کرد و به هنگام خروج نابود گردید. این از جملۀ خاطرات پیروزمند آنهاست که درغرورقومی آنها ودرعقیدۀ تفوق

وبرتری طلبی آنها نسبت بما تجلی مییابد. درعین حال این حوادث باعث افزایش نفرت بیشترآنها ازما منحیث کافران وبیگانگان متجاوزمیگردد.

دربازگشت ارتش برتانیه به هند، دوست محمد رها گردیده وفورا بکابل میآید، جائیکه او زمانی منحیث یک امیربا آغوش بازپذیرفته شده بود. درعین زمان کهندل ازپناهندگی خویش درپارس بکندهاربرمیگردد. در این وقت هرات هنوزدردست یارمحمد قراردارد که کامران را بهنگام تخلیۀ قشون برتانیه از کابل بقتل رسانید. باینترتیب، افغانستان دردست بارکزیها قرارمیگیرد.

ماضرورت نداریم مسیرمغشوش حسادتهای فامیلی ومنازعات بین کابل، کندهاروهرات را تعقیب کنیم ویا درجستجوی دلایلی بپردازیم که دوست محمد بغرض کمک سِکها به مقابل برتانیه درکمپاین پنجاب، بطرف اتک مارش میکند. برای ما کافیست توضیح دهیم که دوست محمد در طول 8 سال اول برگشت خود بکابل، صرف امیر ولایاتی ازغزنی تا جلال آباد میباشد. اوتاسال 1851م بلخ را نگرفته است. سه سال بعد، او پیشنهاد اتحاد با حکومت برتانیه را مینماید که درجنوری 1855 م جواب مثبت دریافت میکند. اوپسر و ولیعهد خود، غلام حیدرخان را به پشاورفرستاده ودرآنجا با سُرجان لارنس کمیشنرپنجاب، یک معاهدۀ دوستی امضامیکند. دراگست همین سال، کهندل درکندهاروفات نموده وامیرسه ماه بعدآنجا را اشغال وبزیرسلطۀ خود درمیآورد. قدم بعدی او این بود که میخواست هر چه زودترهرات را بدست بیاورد که مورد تهدید پارسها قرارداشت؛ اما قبل ازینکه اواقدامی نماید، پارسها آنرا اشغال میکنند. باین ارتباط دوست محمد ازحکومت برتانیه تقاضای کمک برای تسخیراین ولایت مینماید. او دراین رابطه به پشاورآمده ودرآغازسال 1857م با سُرجان لارنس معاهدۀ به امضا میرساند. کمی پس ازبازگشت موصوف، جنگ به مقابل پارس اعلان میگردد؛ هیئت لمزدن به کندهارفرستاده میشود جائیکه اوبرای 14 ماه در دربارحیدرخان ولیعهد، باقی میماند.

پس ازتخلیۀ هرات توسط پارسها، هرات دراختیارسلطان خان بارکزی قرارداده میشود که دشمن امیرودست نشاندۀ شاه (پارس) میباشد. او در 1858م هیئت نمایندگی روسی تحت ریاست ایم. خانیکوف درهرات را مورد پذیرائی گرم قرارمیدهد واین امرباعث مایوسی امیرازهرات می

شود. لذا امیرتوجهی خودرا بجهت دیگرمعطوف داشته، در1859م کندز راضم سلطنت خودساخته وتسلیمی بدخشان را منحیث قدم بعدی دربهم پیوستن سلطنت خود تامین میکند. بالاخره هرات را درسال 1863م پس ازیک محاصرهٔ 10 ماهه تسخیرمینماید. امیربا این پیروزی میتواند در زندگی طولانی، فعال و پرماجرای خویش بآرزوی قلبی خود یعنی یک افغانستان پیوسته برسد. برای این پیروزی، اوکاملا مدیون اتحاد و پشتیبانی حکومت برتانیه میباشد. اما این حقیقت به هیچوجه نمیتواند مناسبات بین دودولت را نزدیکترسازد.

امیرهرگزازنظارت بربسته نمودن کشورخود بمقابل اروپائیها دست نمی کشد. همزمان با دفاع ازدشمنی مردم خود به مقابل آنها، ازهیچ فرصتی برای سوئ استفاده از آنها دریغ ننموده و بصورت آشکار، واعظان متعصب خود را دربدگوئی آنها تشویق مینماید. با وجود دستاتیرمکرربه شیرعلی (ولیعهد موصوف) درداشتن روابط خوب ونگهداری اتحاد با برتانیه، درهیچ موردی اجازه نداد تا یک انگلیسی قدم درکشورش بگذارد.

سرنوشت به دوست محمد اجازه نمیدهد که ازثمرهٔ موفقیت خود درهرات بچشد. اوبتاریخ 9 جون 1863م فقط چند روزپس ازپیروزی هرات وفات میکند. شیرعلی (ولیعهد نامزد او) برخلاف مشوره های تمام اشراف و هواخواهان نزدیک او منحیث امیرتاجگذاری میکند. درحقیقت او یک سلطنت پیوست و آماده را تسلیم میشود اما طوفانی در راه بود که درتمام جوانب ودرسالیان گذشته پیشبینی میشد. شاید برای شیرعلی که مزهٔ زندگی آرام حکومت را نچشیده ونتوانست درمقابل خواهشات خود برای اشغال خارجی مقاومت کند، نمیتوانست بطوربسیارجدی درمسایل داخلی مصروف گردد.

شیرعلی هرگزآدم مشهوری نبود. منحیث یک طفل، خودسر و پرخاشگر بود. منحیث یک جوان، تحت قیودات اسارت درهند قرارداشت، اما مزاج خودخواه و بولهوس اومانع آن شد تا او ازهرگونه بهرهٔ در جامعهٔ که او با آنها ارتباط داشت، محروم بماند. منحیث یک مرد درمدتی که حاکم غزنی بود، اعتباروحیثیت شیطانی کسب مینماید. حاکمیت اوبسیارخشن و جزاهای اوکینه توزانه وظالمانه بوده و مزاج اوطوری بوده که بعضی

اوقات فکرمیشد اوتکلیف دماغی دارد. اوبصورت متناوب، غَش (حمله یا میرگی) فساد و دینداری داشته ومواقعی نیزبوده است که حتی بهترین دوستانش ازملاقات با (بدخُلقی) او می ترسیدند. او، زمانی برای هفته ها درحرم خویش با مواد مخدر و مشروب غرق بوده و بعدا برای هفته های دیگر مصروف نماز، خواندن قرآن وگوشدادن به موعظه های مذهبی می بود. اوازانگلیس ها نفرت داشت واین واقعیت را حتی درموارد ظاهری و بسیاردوستانه با آنها نیز پنهان نمیکرد وهنگامیکه برتانیه درقعرمشکلات خویش با شورشیان هند قرارداشت، او در دربارامیر، یکی ازخشن ترین طرفداران حمله بالای برتانیه درپشاور بود. چنین بود شیرعلی درزمانی که جانشین پدرخویش وامیرافغانستان میگردد.

فصل پنجم - شیرعلی

شیرعلی پس ازاجرای مراسم تدفین پدرخود درهرات، آنجا را به یعقوب پسرخود سپرده وعازم کابل میشود. دراین هنگام، زنجیری ازدسایس، توطئه ها ونارضائیتی ها آغازمیگردد که بزودی کشوررا درجنگهای داخلی غرق میسازد. شیرعلی درماه سپتمبربکابل رسیده و زمستان را بدون دردسر سپری میکند. دشمنی های پیشبینی شده دربهارآغازمیشود. برادران بزرگ اوافضل حاکم بلخ واعظم حاکم کرم اولین کسانی بودندکه به مخالفت برمیخیزند. اولشکری را بمقابل اعظم فرستاده واورا شکست میدهد. اعظم به قلمرو برتانیه فرارنموده وددرراولپندی پناهنده میشود. امیر خود بمقابل افضل رفته، اورا با وعده های دروغین فریب داده و زندانی میسازد. شیرعلی پس ازتامین امنیت بلخ وروبراهسازی امورات آنجا، بکابل برمیگردد. دراینوقت اوبا مخالفت امین خان، برادرخودش در کندهارمواجه میشود. درمقابله با موصوف نیزشخصا واردعمل گردیده و بتاریخ 6 جون 1865م درجنگ کجبازدرنزدیکی کلات غزنی به پیروزی میرسد. اما برادروفرزند ولیعهد خود(محمدعلی) را دراین جنگ ازدست میدهد. شیرعلی به کندهاررفته وبه ماتمداری برادروفرزند خود میپردازد. این ماتمداری که مختص مزاج وخصوصیات امیرمیباشد برای چندین ماه اورا دریک حالت افسردگی، ترشروئی وعصبی قرارداده وزمانی هم بوده که اوعقل خود را ازدست داده است.

بهنگامیکه شیرعلی درکندهارغیرفعال میباشد، عبدالرحمن پسرافضل زندانی، بلخ را تصرف نموده و کابل را درماه فبروری 1866م بدست میآورد. اخباراین حوادث، شیرعلی را ازحالت بیخودی بهوش آورده و فورا با افضل محبوس بطرف کابل حرکت میکند. عبدالرحمن به مقابله برخاسته و هردولشکردرنزدیکی شیخ آباد درمسیرشاهراه غزنی بتاریخ 10 می برخورد نموده وشیرعلی شکست میخورد. افضل ازحبس رها گردانیده شده وهمراه با اعظم برادرش بکابل آمده وپس ازاستقبال مردم بحیث امیراعلان میشود.

شیرعلی پس ازکمی توقف درکندهار، دراوایل فبروری 1867م بطرف هرات رفته وبا فیض محمد می پیوندد که درترکستان طرفدار او گردیده بود. دراینوقت است که شیرعلی پسرخود (یعقوب حاکم هرات) را بغرض

ملاقات شاه پارس به مشهد میفرستد. صرفنظرازماهیت این ملاقات، شیرعلی وفیض محمد بطرف کابل پیشروی میکنند. عبدالرحمن جهت مقابله با آنها به هندوکش رفته وبدنبال جنگی، فیض محمد کشته شده و شیرعلی شکست میخورد. شیرعلی مدتی دربلخ باقی مانده وبعدا درماه جنوری 1868م به هرات برمیگردد. دراین زمان، امیرافضل دراکتوبر وفات نموده واعظم برادرش منحیث امیرجانشین میشود.

این دوامیرموقت قسما بعلت عادات هرزگی (شهوترانی) و حاکمیت مستبدانه آنها وقسما بعلت تدابیرسختگیرانه آنها برای پیشبرد جنگ ها بسیاربدنام بوده اند. بدینجهت فرصت برای شیرعلی بغرض حملهٔ دیگری برای تسخیرکابل میسرشده بود. او دراپریل 1868 م یعقوب را برای تسخیرکندهارمیفرستد که توسط سرورپسراعظم اداره میشد. تسخیرکندهار بدون مخالفت جدی انجام گردیده ودرماه جون، شیرعلی نیزبه اومی پیوندد. او مدتی دراینجا برای آمادگی وخریداری قشون اعظم سپری نموده و بعدا شیرعلی درماه سپتمبربا فرماندهی یعقوب پس ازشکست دادن اعظم در غزنی (که جهت مقابله با اوازطریق زرمت به آنجا آمده بود)، کابل را تسخیر مینماید. درین جنگ قشون اعظم به شیرعلی پیوسته واعظم به ترکستان فرارمیکند. درآنجا اعظم موفق میشود قوتهای تازهٔ جمع آوری نموده وبرای تسخیردوبارهٔ کابل درجنوری سال بعدی اقدام نماید. امابازهم شکست خورده ومجبورمیشود که با چند محافظ خویش به پارس فرارنموده وچند ماه بعد درآنجا وفات میکند.

شیرعلی با استقراردوبارهٔ خویش بحیث امیرکابل، بیکبارگی خودرا تحت حمایهٔ حکومت برتانیه انداخته وبرای ملاقات وایسرا (لارد مایو) به امباله در هند میرود. پذیرائی موصوف بسیاراعزازی وبا شکوه بوده وشیرعلی با مسرت زیاد نسبت بهمه چیزبکابل برمیگردد باستثنای موضوع اصلی که او بخاطرش آمده بود. بغیرازین نا امیدی، امیرتمام دلایل موجه برای قناعت وسپاسگذاری را داشت – اگردرواقعیت – چنین خصلتی بنام حق شناسی ویا سپاسگذاری درفرهنگ افغان ها موجود باشد. اوچنان پذیرائی گردید که نه تنها چاپلوسانه بود بلکه یک افتخاری برای قوم اوبود، اودر مقابل تمام جهان منحیث امیرکابل و دوست حکومت برتانیه مورد استقبال قرارگرفت. عواقب آن این بود که یک افغانستان پیوسته که ازپدرش به میراث گرفته بود ودرجریان پنجسال جنگ داخلی ازدست داده بود دوباره

بدست آورد ودرتمام منطقه فرد مقتدری وجود نداشت که انگشت خودرا بمقابل متحد برتانیه بلند کند.

برای سه سال اول مناسبات دربین هردوحکومت باندازۀ کافی دوستانه بود وامیدواری انکشاف آن درآینده نیزوجود داشت. موفقیت پالیسی ابتکاری لارد مایو با ثمراتی که ببارآورد به اثبات رسید. معلوم میشد که دشمن دیروزی دروغین برتانیه کاملا تغییرنموده، دراظهارسرسپردگی و وابستگی وهمچنان توقعات وخواهشات خویش زیاده روی مینمود. ولایت بدخشان ومرزهای شمالی افغانستان توسط حکومت برتانیه پس از مذاکرات طولانی با روسیه تامین گردید. سیستان بحیث یک مسئلۀ قابل مناقشه دربین امیروشاه پارس باقی ماند. موضوع حل وفصل آن توسط هردوجانب به داوری حکومت برتانیه واگذارگردید. فیصلۀ حکومت برتانیه برخلاف توقعات امیرو بیش ازآن چیزی بود که امیربتواند آنرا تحمل کند. این امرباعث گردید، تمام دوستی های ایجادشده درملاقات امباله ازبین رفته ودوست های جدید دوباره به دشمن های سابقه تبدیل شدند.

اعتماد روبه افزایش وارتباطات آزاد که اولین نتایج مذاکرات سودمند و موفقانۀ لارد مایو با یک افغان بی ثبات بود، بیکبارگی درغنچگی پژمرد وبه خشمی تبدیل گردید که نمیتوانست با هیچگونه مصالحه یا بردباری برطرف گردد. پیشروی ها ودسایس روسها که توسط شیرعلی پس از بازگشت از ملاقات امباله یا رد میگردید ویا با قوت بازو مواجه میشد، حالا میتوانست بآزادی داخل دربارشود که شایستۀ معیارهای دوستی با هردوجانب نبوده ومستقیما تهدید کنندۀ منافع برتانیه بود.

ارتش منظم افغانها بهنگام مرگ دوست محمد کمترازﮔ30 هزارپیاده وشاید یکصد تفنگ و6 یا 8 هزارسواربود. درپایان سلطنت، ارتش شیرعلی بیش از 60 هزارپیادۀ با دسپلین با 300 تفنگ و شاید 16 هزارسواربود. این ارتش، 5 باربیشترازاندازۀ ضرورت داخلی و دوچند مقدارعواید یا درآمد کشوربود.

شیرعلی با داشتن چنین قوتی احساس نیرومندی نموده وتصورمیکرد، میتواند حکومت بزرگ برتانیۀ را شکست دهد که اورا امیرساخته و

میتواند درمقابل یک دولت کوچک بی تفاوتی نشان دهد. ارتباطات و روابط با روسیه نه تنها افزایش و بسیارصمیمانه گردید، بلکه شایعاتی نیزپخش گردید مبنی برتقاضای استرداد بعضی مناطق قبلی افغان ها درهند بحکومت کابل (مطابق بعضی گزارشها تا جیهلم ومطابق بعضی گزارشهای دیگر تا لاهور) که شامل امپراطوری هند بوده و حالا در تصرف حکومت برتانیه قراردارد.

بردباری حکومت برتانیه ومساعی برای ایجاد فضای تفاهم، توسط شیرعلی بصورت بسیاربی تفاوتانه وتعویق های توهین آمیزمعامله می گردید. درحالیکه دستیابی بکشوراو ازجانب هند برای هیچکسی ممکن نبود، باستثنای افرادخودش که رفت وآمد آزاد داشتند مثل اینکه هردو کشوردربهترین حالت دوستی قراردارند. درعین زمان، روسیه که تشویق گردیده بود، ازارائۀ وعده های بزرگ وتصاویراغواگرانه دربارۀ آینده، دریغ نمیکرد. شیرعلی مغرور وجاهل پس ازرد پذیرش نمایندۀ انگلیس بدربارخویش، با پذیرش یک هیئت روسی درکابل، برخلافی خود بمقابل حکومت برتانیه را تشدید نمود (پذیرائی هیئت روسی با اعزازونوازش قابل ملاحظه انجام گردیده ومعرفی آنها دردربارعمومی وباشراف بزرگ کشورصورت گرفت که باین مقصدازتمام مناطق جمع آوری شده بود).

حتی این حادثه نیزحوصله و بردباری برتانیه را لبریزنساخت. آنها می خواستند زمان و فرصتی دیگری برای امیرلجوج داده شده و از او درخواست نمودند تا یک هیئت برتانوی را بپذیرد. اما این تقاضا بشکل بسیاراهانت آمیزی رد گردید. متعاقب آن، به ارتش برتانیه فرمان صادر گردید که به افغانستان حمله صورت گیرد.

قوت های امیردرگذرگاههای خیبر و پیوار با ازدست دادن تمام توپخانه وتجهیزات آنها شکست داده شده و شیرعلی یکجا با مهمانان روسی اش پایتخت را ترک و به شمال هندوکش فرارمینمایند. کابل را که امیرفراری دراختیاریعقوب گذارده بود (جدیدا اززندان آزاد شده بود) دراختیار ما قرارداشت. اما ما بعوض ورود بکابل (طوریکه درمورد کندهارانجام دادیم) درنیمه راه توقف کردیم. افغان ها که توسط سرعت و کرکتر درخشان قشون ما در کندهار، پیوار و خیبر ترسیده بودند حالا بخود جرات داده وبه این مفکورۀ غلط افتادند که گویا ما ازآنها ترسیده ایم.

یعقوب خان (با تفکر اینکه ما ترسیده ایم) درگندمک به کمپ برتانیه آمده ومیخواهد منحیث امیرقبول شده و یک معاهدۀ صلح امضا نماید. برخورد واقدامات اودرآنجا نشان میداد که اوفکرنمیکرد که او وکشورراو دراختیار ما قراردارد. او ما را مشتاق صلح ومعاهده میدید. ازطرف دیگرخود او مشتاق این بود که ما بزودی ازکشورش خارج شده واو جانشین پدرش گردد (شیرعلی درمزارشریف بهنگام این معاملات میمیرد وتکمیل این کاررا به عهدۀ اومیگذارد). اوفکرنمیکرد که امضای یک معاهده با برتانیه، درحالیکه مناسبات حکومت کابل با روسیه هنوزقطع نشده بود، یک مسئلۀ جدی باشد. اوهرگزدوست برتانیه نبوده وتمایل اوبجانب دیگر بود. با وجود اینکه اواززمان جوانی دسیسه کارو جاه طلب بود، هرگز برای اتحاد با برتانیه جانبداری نشان نمیداد. دراثرهمین دشمنی با پدرش بود (پس ازبازگشت امباله) که شیرعلی مجبورشد اورا محبوس سازد. حالا اواز زندان بیرون شده و به گندمک آمده تا یک معاهده را با یک کارمند عادی انگلیسی امضا نموده وازشرماخلاص گردد. اوتمام مواد ما را حتی بشمول عفودشمنان و پذیرفتن سفیربرتانیه درپایتخت خود قبول کرد، اما تمایلی برای اجرای آنها نداشت. این امرهمانطوریکه پیشبینی میشد وتوسط سرداران او(که طرفدارما بودند) درچندین مورداظهارشده بود، دریکروزبا قتل عام نمایندۀ ما، اعضا ومحافظین آنها باثبات رسید (بتعداد 123 نفروبه فاصلۀ کوتاهی ازقصرامیر، بدون اینکه امیرپنجۀ خویش را برای کمک مهمانان غرقه درخون بجنباند).

یعقوب خان در26 می 1879م معاهدۀ گندمک را امضا میکند. اودر24 جولای نمایندۀ برتانیه را پذیرفته واورا درسفارتی واقع درمحل سکونت خود دربالاحصارجای میدهد. بتاریخ 3 سپتمبرآنها توسط دوقطعۀ داخل ارگ اوازبین برده میشوند که گویا طغیان نموده بودند. آنها در زمانیکه یکتعداد خارجیها یعنی مهمانان امیرخویش را بقتل میرسانیدند، محافظینی را بدورقصرامیرموظف ساخته بودند. یعقوب پس ازین تراژیدی ناجوانمردانه حتی یکنفررا هم مجازات نمیکند. اوتوجهی خودرا به انتقام جوئی برتانیه معطوف نموده وبا جهالت عجیبی فکرمیکند که قوای برتانیه نمیتواند حداقل تا پایان زمستان بطرف کابل بیاید ودرین جریان او وقت کافی دارد تا ترتیباتی برای مقابله با آن اتخاذ کند. ازینکه محاسبۀ او چقدرغلط بود، حالا درعمل فرا میگیرد.

درجریان یکماه پس ازدریافت سرنوشت دردناک نمایندهٔ ما واعضای آن، یک ارتش برتانیه درمقابل دیوارهای کابل وقصرامیرقراردارد.

بطورمختصرچنین است تاریخ امپراطوری درانی وامارت درانیها که در طول یک زندگی عادی بپایان رسیده ومیتواند آموزنده ودرس عبرتی برای دیگران باشد. سوال مهمی ایجاد میشود وآن اینکه پس از یک دوران طولانی اثبات بی ظرفیتی وبی اعتمادی، هنوزهم باید بافغان ها اجازه داده شود که بازهم فرمانروائی کنند و چرا به آنها اجازه داده شود که سلطه وفرمانروائی اقوامی بمراتب بهترازخودشان را داشته باشند! آنها دقیقا ارزش اینرا ندارند که فرمانروای مستقل باشند وآنها دقیقا نمیخواهند کنترول گردند مگراینکه تحت انقیاد آورده شوند. انقیاد، آن چیزی هست که برای افغان ها لازمی است. با تحت انقیاد درآوردن آنها میتوان تمام اقوام دیگری کشوررا بآسانی کنترول نمود وحکومت کرد. انقیادآنها برای ما یک مسئلهٔ مشکل نیست ومیتواند با قراردادن آنها در موقعیت فرمانروائی و تسلط براقوام دیگر بدست آید. این حاکمان افغان است (ازامیردربار تا پولیس قصبات) که بطورهمه جانبه، دشمنی و عداوت مردم بمقابل مارا تبلیغ نموده ونفرت آنها را بصورت عادی با سوئ استفاده ازما برمی انگیزند. این عادت تمام امیران جانشین بوده که مارا درانظارعام، بد معرفی کرده و درباریان خویش را نیزدراین امر تشویق نموده اند. هر کسیکه ازیکجاشدن با آنها یا همراهی با اینطریقهٔ دشمنی بدون تشخیص خودداری کرده، بنام کافرورفیق فرنگی مورد بی اعتنائی وسرزنش قرارگرفته است.

این امیران با وجود دشمنی پوشیده باما (منحیث قاعدهٔ برخورد ایشان) بخاطرتقویهٔ موقعیت خودشان توسط کمکها وپشتیبانی مفت ما، هیچوقت ازمعاهده بستن باما وقبول جیره ازما دریغ نورزیده اند. بعبارهٔ دیگرآنها جهت حفظ ونگهداری موقعیت خویش منحیث یک قوم حاکم ازطریق کمک وحمایت ما، ازهیچگونه فریبکاری آگاهانه وعمدی دریغ ننموده اند. فریبکاری وخدعه درتمام موارد شیوهٔ معاملهٔ آنهاست. مراجعه و تقاضا های مکررآنها دررابطه به نفرت ودشمنی مردم بمقابل ما، تا حد زیادی بهانهٔ برای برائت آنها واثبات دوروئی آنهاست. آنها بااظهارات میان تهی ومنفعت جویانه دربارهٔ دوستی واتحاد باما، هرگزثبوتی برای اخلاص

وصداقت خویش نشان نداده اند. دریک مسئلهٔ بسیارسادهٔ عدالت خواهی مانند تسلیمی ویا جزا دادن افراد (درمحل خودشان که توسط مثال های شیطانی ودشمنیهای تشویقی واعظان خودشان به هیجان آمده بودند) که مرزرا عبورنموده ود ریک حملهٔ متعصبانه یکتعداد اروپائی های بیگناه را بقتل رسانیدند، آنهاهرگز هیچگونه عدالتی را به اجرا درنیاوردند. حکومت ما بصورت آرام به عقب نشینیهای تن داد که درنتیجهٔ آن، امیر به ادامهٔ اقدامات خویش تشویق گردید. مردم از رهبران و فرمانروایان خود میآموزند واینها هستند مسئولین واقعی برای دشمنی های مردم. بایست امیران، سرداران وخان ها را با کاهش موقعیت آنها ازسلطهٔ که آن ها قبضه نموده اند تحت انقیاد آورد (از طریق اخراج آنها از ادارهٔ ولایات)، تدابیری که ضرورنیست بیکبارگی صورت گیرد بلکه بصورت تدریجی وبا درنظرداشت منافع و رستگاری دوامدار کشور.

افغانها قومی اند که دقیقا ازما نفرت دارند وآنهم عمدتا بخاطر اینکه از طفولیت بایشان چنین درسی داده میشود. مگرتمام آنها دارای چنین مفکورهٔ نیستند. تعداد زیادی وجوددارند که دراثرمنافع شخصی وآشنائی با ما آموخته اند که ما را احترام نموده وحتی اگرما را دوست هم ندارند حداقل دشمنانه عمل ننمایند.

ما افغانها را آنطورقضاوت میکنیم که آنها را درعمل دیده ایم وما آنها را بسیار ضعیف النفس یافتیم. آنها فضایل (معروفات) و رذایل (منکرات) خود را دارند ولی بعقیدهٔ ما رذایل ایشان برفضایل ایشان بسیار سنگینی میکند. آنها برای فرمانروائی خود ویا دیگران مناسب نیستند ومتاسفانه به آقا یا باداری ضرورت دارند. اگرما این نقش را بعهده نگیریم روس ها خواهند گرفت. افغان ها زودتریا دیرتر میخواهند وبایست باداری داشته باشند. کدام یک بایست باشد؟

فصل ششم - پتان

کلمهٔ پتان زمانیکه توسط مردم هند استعمال میشود ساحهٔ تطبیق بسیار وسیع دارد ولی زمانیکه توسط خود پتان ها بکارمیرود ساحهٔ تطبیق آن بسیارمحدود است. مردم هند، کلمهٔ پتان را بتمام باشندگان افغانستان، حتی تاجکها وهزاره ها که فارسی زبان میباشند، اطلاق مینمایند. اما پتان ها، این کلمه را فقط درمورد مردمان پشتوزبان بکارمیبرند ولی نه همه پشتو زبانان، بلکه آنرا منحیث نام اجدادی قبایل معینی استعمال میکنند که حتی شامل افغان وغلزی نبوده وفقط باید پتان یا پختون باشد. اما بصورت عام، پتان منحیث نام مردم یا اقوام مختلفی که بزبان پشتوصحبت نموده وباشندهٔ منطقهٔ پتان یا پختون باشند، قبول گردیده است (همانطورکه یک باشندهٔ انگلند بصورت عام بنام انگلیسی یاد میشود صرفنظرازینکه موصوف آیریش، سکات ویا ویلش باشد). طوریکه گفته شد افغانها وغلزیها هردو پتان گفته میشوند اما پتان اصلی هیچیک ازین دونیست؛ طوریکه آیریش، سکات و ویلش انگلیسی گفته میشوند درحالیکه انگلیسی اصلی هیچیک ازین هرسه نمیباشد.

منشای واژهٔ پتان ومنسوبیت به آن، مارا به زمان های بسیارقدیم برمی گرداند. کلمهٔ پتان بهیچوجه یک واژهٔ بومی نبوده بلکه شکل هندوستانی واژهٔ بومی پُختانه است که جمع پُختون یا پَختون میباشد. پُختون نام اجدادی مردمان منطقهٔ است که بنام پُختونخواه یاد شده وبه زبانی بنام پُختو صحبت میکنند. ازینکه معنی کلمهٔ پُخته چیست که ازان پُختون واشتقاقات آن حاصل شده است، میتواند یک موضوع قابل تامل باشد. بعضیها فکرمیکنند که عین واژهٔ بومی پُخته (بمعنی "تیغه" یا "تپه") در تفاوت با غر (بمعنی "سلسله کوه" یا "قله") بوده وهردوکلمه متعلق به کلمات فارسی پشته وکوه است. حقیقت انکارناپذیری وجود دارد که نام پختونخواه درمطابقت کامل با خصوصیات این منطقه ازنقطهٔ نظرفزیکی دارد. حقیقت دیگری نیزوجوددارد که درزمان هرودوتس، چهارقرن قبل ازمیلاد، این منطقه بنام پکتیا ویا پکتیکا وباشندگان آن بنام پکتیائی یاد می شدند. درافغانستان غربی حرف سخت "خ" بحرف "ش" نرم تبدیل شده وکلمهٔ پُختون به پُشتون، پُختوبه پُشتوتعویض میشود. مطابق بعضی قبایل پختون (بخصوص افریدیها) پُختون وپُختوبقسم پَختون وپَختوتلفظ گردیده وخیلی نزدیک به کلمهٔ پختوس هرودوتس میشود. طورمختصر، پَختون یا

پُختون امروزی را میتوان ازنگاه قومی وموقعیت با پکتیائیهای مورخین یونانی یکسان دانست.

دراینجا یک تطابق قابل توجهی درواژه های اشتقاقی ازواژۀ پکتیا وجود دارد. هرودوتس یک منطقۀ دیگروکاملا متفاوت را با همین نام درولایت ارمینیا ذکرمیکند. همچنان میتوان این نام را ازطریق کشورهای اروپای جنوبی: پیکتاویوم باستانی (ویا پویکتیرهای معاصر) درفرانسه وازآنجا به پکت ها درجزایرخودمان ردیابی کرد. درحقیقت برای متفکرین کنجکاو درباستانشناسی، ساحۀ وسیعی برای کاوش وپژوهش درمنطقۀ پختونخواه وجود دارد جائیکه پکتها وسکاتهای باشندۀ آن میتواند با پکتها وسکاتهای کشورما مطابقت نمایند؛ درعین زمان کمبری خان خانواده کلات ها وقسمت بزرگ مردمان افریدی که بنام قمبرخیل وکمری یاد میشوند یکجا با لوگریهای لوگریا لوهگرمیتواند با کمبریائی ها ولوگری های برتانیه باستان مقایسه گردند. اگررابطۀ دربین این نامها موجود باشد ویا نباشد، مشابهت ونزدیکی آنها درمناطقی بسیاردورازهم قابل ملاحظه است، اگرمستحق تحقیق وتوجه بسیارجدی نباشد.

پکتیای هرودوتس منطقۀ همسرحد با اندوس بوده وشرقی ترین ولایتی است که درآن امپراطوری داریوش هیستاسپ گسترش داشته، شامل چهار قوم مجاوروتحت فرماندهی یک ستراپ یا حاکم بوده ودروسعت تا اندازۀ زیادی با پختونخواه فعلی مطابقت دارد. اصطلاح پختونخواه یک واژۀ کاملا بومی بوده وبندرت ازدهان بیگانگان شنیده میشود. خارجی ها یا بیگانگان بخصوص درجانب هند، تقریبا بطوراستثنائی این منطقه را به نام رُوه یاد میکنند که عین معنی کوه را داشته وباشندگان آنرا بنام روهیله یعنی کوهی ویا کوه نشینان مینامند.

چهارقوم مسکون دراین منطقه درزمان هرودوتس شامل گنداری، اپاریتی، ستاگیدی و دادیک بوده است. قوم اولی (گنداری) اززمانهای قدیم مشخص شده که باشندگان قدیم وادی پشاوربوده وحالا بنام مناطق مهمند ویوسفزی یاد میشود. اقوام دومی وسومی تاکنون معلوم نبوده و برای اولین باربا افریدی وختک امروزی تشخیص میشوند. قوم آخری یا دادیک هنوزموضوع قابل تامل بوده و فکرمیشود شاید با قبیلۀ منقرض شدۀ دادی مطابقت داشته باشد که دربین کاکردرمرزهای جنوبی منطقۀ

ستاگیدیای باستانی مسکون بودند. البته بسیار عجیب خواهد بود اگر این اقوام را حالا پس ازگذشت بیش ازدو هزارسال بتوان با نامهای همسان ودرعین موقعیتی پیدا نمود که توسط مولف یونان باستان (که بنام پدر تاریخ یاد میشود) ذکرشده بودند.

جهت دریافت موقعیت های نسبی این چهارقوم پکتیائی بایست اولا نگاهی به جغرافیای باستانی این منقطه انداخت که درزمانهای قدیم بنام آریا ورته (برای پارس ها) وآریانا (برای یونانی ها)، بعدها بنام خراسان و دراین اواخربنام افغانستان یاد شده است. تقسیمات اداری آنها طوریکه توسط یونانی ها بما رسیده، اینگونه است: بکتریا ومارگیانا درشمال، آریا و زرنگیا یا درنگیا درغرب، پاروپامیزوس واراکوزیا دروسط وپکتیا و قسمتی ازبکتریا درشرق وگیدروزیا درجنوب بوده است. مرزها وحدود هیچیک ازاین مناطق بطوردرست معلوم نیست؛ اما برای مقاصدعملی، میتوان موقعیت عمومی ووسعت آنها را فرض نمود.

بکتریا – باخترپارس ها، پهلیکای هندوها وبکتریای یونانی ها را میتوان شامل تمام مناطقی دربین اکسوس علیا یا وخش (تا مرزهای غربی بلخ) و اندوس علیا (الی نطقهٔ تقاطع با کوه دومه که بطرف شرق وغرب امتداد دارد، ازسرآبه های (منابع) دریاهای سوات وپنجکوره (سواستوس و گوریس یونانی ها)) درنظرگرفت. درجهت جنوبغرب، شاید مرزهای آن تا تپه های بامیان وگردن دیوار وازآنجا بامتداد کوه پغمان تا التمور (محدود بمناطق لوگروورد‌ک درجنوب) باشد که معبرشیردهن غزنی را با پری درهٔ جگدلک (یک نام غیرمناسب با داشتن معادن یاقوت وطلا، اما یک منطقهٔ با خاطرات غم انگیزبخاطرصحنهٔ بزرگترین کشتاروواوج فاجعه بهنگام عقب نشینی ارتش ما درجنوری 1842 م) وصل میسازد؛ ازاین نقطه ببعد دریای کابل الی اتصال آن با دریای کنریا جویبارهای چترال سرحدات آنرا میسازد. درشمالشرق، منطقهٔ که درنقشهٔ ما بولور نامیده میشود لیکن درکتابهای بومی بلوراست شاید شامل بکتریا بوده و دربرگیرندهٔ نواحی چترال یا کاشکر، یاسین، گلگت وسکاردو میباشد. در واقعیت معلوم میشود که بلوریک شکل دیگری کلمهٔ باخترباشد همانند تغییرسایرکلمات پارسی به پختومثل دختربه لور، سوختن به سوزل، پدر اندر به پلندر، مادربه مور، پدربه پلار وغیره.

پکتیا – پُختونخواه باشندگان بومی ورُوه نویسندگان اسلامی ظاهرا شامل تمام مناطق کوه سلیمان وسفید کوه امتداد یافته بطرف شمال (ازیکطرف تا سرآبه های دریاهای سوات وپنجکوره و کوه دومه، وازطرف دیگرتا سواحل جنوبی دریاهای لوگروکابل تا جلال آباد) میباشد. حد جنوبی شاید عین منطقۀ کاکرموجوده باشد جائیکه بانواحی پیشین وشال ووادی بوری تا به اندوس امتداد دارد. حد شرقی، خود اندوس بوده است. حدغربی آن هلمند بشمول منطقۀ اراکوزیای یونانی ها (اروخاج جغرافیه دانان عربی وزابل مورخین اسلامی) تا جنوب غزنی بوده است. اینهای که گفته شد مرزهای تقریبی پختونخوای فعلی است. این ساحه مسند اصلی مردمان پختون اصیل یا هندی (افغان، غلزی، وزیری، کاکروغیره) بوده وهنوز هم میباشد که مهاجرین واشغالگران نسبتا جدیدی به حساب می آیند. در محدودۀ پکتیای باستانی، چهارقوم مجاور(فوق الذکر) زندگی میکردند که درزمان داریوش دریک ستراپی واحد، تحت یک ستراپ واحد، اما تحت فرمان داران نظامی خودشان قرارداشتند. حالا هریک ازاین اقوام را بطورجداگانه درنظرمیگیریم.

گنداریها – گندهاری بومیان، گنداری و یا بشمول قبایل خویشاوند، گنداریدای یونانیها قبلا دربرگیرندۀ مناطقی بود که دربین دریاهای کابل واندوس (ازنقطۀ اتصالی دریای کنربا کابل تا چغه سرای وکوه دومه) قرارداشت. دراین ساحۀ وسیع نواحی گوشته، باجور، سوات، بونیر، چمله، مهابان، یوسفزی (یا مندر)، هشتنغر، داودزی وگندهاروجود دارد. بعبارۀ دیگرگنداریای یونانی ها وسندهوگندهارای هندیها دروسیع ترین مفهوم آن، متشکل ازوادی پشاوردرشمال دریای کابل وتپه های احاطه کنندۀ آن تا به حدود تعریف شده میباشد. این ساحه بمفهوم محدود آن، منطقۀ دربین زاویۀ اتصالی دریاهای کابل وسوات (درشمال محدود به کوه مور ودرغرب محدود به دریای کنر) را دربرگرفته و شامل نواحی فعلی گوشته، گندهار و داودزی بوده ومیتواند نمایندۀ گنداریتیز یونانیها باشد.

دریک فقرۀ قبلی گفتیم که درقرن پنجم یا ششم میلادی یک هجوم بسیار قوی گروههای سکائی ازطرف شمال باعث مهاجرت کتلوی بومیان گنداریا یا گندهارا گردید که بهنگام ترک خانه هایشان دراندوس، بطرف غرب مسافرت نموده، با مردمان خویشاوند (همقوم) خود یکجا شده ویک

محلهٔ نیرومند را درسواحل هلمند ایجاد نمودند. قرارمعلوم، آنها درآنجا شهری را بنیاد گذاشته وآنرا پس ازپایتخت بومی خویش بنام گندهار یاد نمودند (نامی که درشهرمودرن و ولایت کندهارزنده مانده است).

درآنزمان این مردم بنام گنداریها یا گندهاریها یاد میشدند. مذهب آنها بودائی بوده وآنها درسفرطولانی وپرمشقت خود، مقدسترین نماد مذهبی خویش یعنی ظرف آب بودا را با خود انتقال دادند (طوریکه قبلا ذکر گردید). اینکه سرنوشت بعدی آنها درشهرجدید گندهارچگونه بوده، با کیها جنگیدند و که پیروزشد تا اندازهٔ زیادی نامعلوم است؛ صرفنظراز اینکه تمام آنها هندیهای دارای منشای واحد قومی بودند. بآنهم تا جائیکه واضح است آنها حدود دوقرن استقلال ومذهب خود را درتمام منطقه (از سرآبه های دریاهای ارغسان وترنک درشرق تا مسیرپائینی هلمند از طریق گرمسیل تا مرزهای جهیل سیستان وفراه درغرب، ازوادی های شال و پیشین یا فوشنگ درجنوب تا وادیهای ارغنداب وهلمند درشمال) حفظ نمودند.

آنها یگانه باشندگان این منطقه نبودند؛ این حقیقت را گزارشهای مورخین قدیم عرب باثبات میرساند که دربارهٔ یک مخلوط مغلق اقوام، زبان ها، عادات و مذاهب درقرن اول اسلامی (هفت - هشت میلادی) دراین منطقه سخن میگویند. بآنهم معلوم میشود که آنها بطورقطع، قویترین ومسلط ترین قومی بودند که این منطقه را اشغال نموده بودند. درمیان اقوام دیگر بطوردقیق میتوان ازمالکین اصلی پارس ها درزمان مذهب زردشتی نام برد. سکا نیزکه نام خود را بمنطقه سیستان داده اند ازجملهٔ واردین قبلی باین منطقه میباشند، همانند قبایل تایمنی وشاید بلوچ.

صرفنظرازترکیب نفوس منطقهٔ گنداهاردرآنزمان که بطوردقیق شامل کوچکترین قبایل هندی (مستعمره نشینان دردوران حاکمیت پاندو در غزنی وکابل خیلی قدیمترازمهاجرت گنداریها) نبود، ما دراینجا علاقمند ردیابی سرنوشت مردمان هندی هستیم. طوریکه قبلا گفته شد تاریخ قدیم آنها درمسکن جدید درحوالی هلمند نامعلوم است. بآنهم ممکن است که آنها قبلا درمقابل قوت اسلام تسلیم شده وجذبهٔ برادری اسلامی (با وجود آنکه با آهستگی رشد میکند) هویت قومی آنها را ازبین برده است؛ باستثنای چیزهائیکه دربقایای نام های محلی واجدادی ایشان برجا مانده ومیتواند

منحیث رهنما برای کاوشگران (بصورت درست ترنسبت به عادات و رسوم نیمه فراموش شده ویا جعلی) خدمت نماید.

ممکن است مردم افغان (که همسایه های این گنداریها بوده ومدتها قبل اسلام را قبول نموده بودند) نقش مهمی را با اشغالگران عرب بخاطر انقیاد باشندگان کافرافغانستان جنوبی وتغییرعقیدۀ آنها به اسلام بازی نموده باشند. علاوه بران ممکن است، آنها بحیث یک قوم غالب نتنها نام قومی خودرا به مغلوبین تحمیل نمودند بلکه تااندازۀ زیادی دراثرازدواج ها وتحمیل زبان ورسوم خویش، آنها را منحل نمودند. این همان چیزیست که درروزگارما وبعین ترتیب درتحت سلطۀ درانی ها بوقوع می پیوندد. طورمثال تمام مردمان مختلف باشندۀ افغانستان (ازنگاه قومی) به شکل نادرستی خود را افغان میگویند و توسط خارجیها نیزبعین ترتیب درنظر گرفته میشود؛ تا اندازۀ زیادی همانند مردمان مختلف انگلند که حالاخود را انگلیسی خطاب می کنند.

ازینکه چقدروقت دربرگرفت تا این گنداریهای غربی، نام قوم وهویت خود را از دست داده و دربین مردمان منحل شدند نامعلوم است؛ لیکن معلوم میشود که آنها حدود سه صد یا چهارصد سال قبل (وقتیکه نسب سازان امروزی افغان تصمیم به نسبسازی میگیرند) با اشغالگران خود مخلوط شده ومنحیث اقوام خویشاوند ومسلمانان خوب شناخته شده بودند. این میتواند بیشترازآنچه باشد که درموردغلزی یا پتان اصیل گفته میشود.

درنیمۀ اول قرن پانزدهم ودرجریان سلطنت میرزا الغ بیگ (نواسۀ تیمور ویا تیمورلنگ) درکابل است که یک مهاجرت قهقرائی (قبلا ذکرگردید) بوقوع می پیوندد: یک کتلۀ عظیم هندیهای بودائی که مسلمان شده اند و گنداریهای که افغان شده اند به مسند بومی خویش دراندوس برمی گردند. با درنظرداشت عادات قبیلوی، حدود سه صد یا چهارصد سال قبل، قبایل افغان یوسفزی و مهمند در گوارا مرغه و سرآبه های دریاهای ترنک و ارغسان منحیث همسایه ها ومتحد مسکون میشوند. درورای آنها درمسیر پائینی دریاها، ترین قبیلۀ دیگری افغانها، وجود داشت که هنوزدرعین موقعیت وادی پیشین قراردارند. چون زمین های ایشان تا اندازۀ زیادی بیابان ودرتابستان مواجه به خشکسالی وکم آبی بود، باعث ایجاد منازعه برای غصب زمینهای بهترگردیده وقبایل ترین که ازدوقبیلۀ دیگرقویتر

است به تجاوزدر"چراگاه های غنی" (غوره مارغه) قبایل مندرومهمند پرداخته وبالاخره آنها را اززمین هایشان اخراج میکنند.

قبایل اخراج شده که درآنزمان تقریبا بطورکامل بشکل کوچی زندگی میکردند بصورت کتلوی با گله، رمه وخیمه هایشان به طرف پشاور میروند. آنچه باعث میگردد تا آنها بودای پشاور(گندهارباستانی) روی آورند قابل تحقیق است. ازینکه آنها باثرتصادف بآنجا رفتند ویا بعضی عادات وخاطرات باعث میشود تا آنها با هست وبود خویش بطرفی بروند که سرزمین اصلی پدرانشان بوده، نامعلوم است. فکرمیشود علت دومی بسیارمحتمل باشد. باین ارتباط میتوان گفت که درکتابهای بومی دربارهٔ یوسفزی و مهمند، صرفا نامهای قبیلوی آنها ذکرگردیده، درحالیکه ترین بنام افغان مشخص شده ونشاندهندهٔ بعضی تفاوتهای قومی میباشد. به این ترتیب معلوم میشود که پس ازترک زمین هایشان درغرب، قبایل اخراج شده ازطریق غزنی وکابل به ننگرهاروازآنجا بوادی پشاورمیروند.

درننگرهار، نام قدیمی وادی جلال آباد (نامیکه هنوزمروج بوده ونشان دهندهٔ "نُه نَهر"، نُه فارسی ونَهرعربی "دریا" است که درواقعیت یک واژهٔ بسیارباستانی وخالص اشتقاق سانسکریتی نَو ویهارا "نه صومعه" میباشد. وادی ایکه گهوارهٔ بسیاردرخشان بودائی تا زمان بازدید فا حیان درقرن پنجم میلادی بوده وهنوزآثارآن در توپیها ومخروبه های تعمیرات بودائی بوفرت دیده میشود)، هردوقبیله مدتی درآنجا باقی مانده وبعدا در مسیرهای متفاوتی میروند. یوسفزی و مالی، دوشعبهٔ بزرگ این قبیله، ازطریق خیبربه پشاورمیروند که درآنزمان بنام پرشوریاد میشود (پس ازینکه پوروس شاه هندی دربرابرالکساندربزرگ بمقابله برمیخیزد) و درحوالی محلهٔ بنام بگرام، دربین شهرفعلی پشاوروگذرگاه خیبر، اردوگاه میزنند (بگرام نام یک شهرباستانی است که خرابه های آن دریک ساحهٔ بزرگی بطرف غرب شهرفعلی پشاورقرارداشته وشامل چندین توپی و مکان های بودائی است که بعضی ازآنها توسط قطعات برتانیه دراین محل پوشانیده شده است).

قرارمعلوم، تقرب ورسیدن آنها توسط مردمان این منطقه مخالفت نگردیده وآنها برای مدتی، رمه های خودرا درزمین های وسیع وبایردهانهٔ خیبر چرانیدند. اما بزودی، مناقشه بخاطراستفاده ازمنابع آبی دریای باره جهت

آبیاری بالا گرفته وتصادمات خونینی بین افغانها ومالکین زمینها صورت میگیرد که یوسفزی آنها را بنام "کافران" دلزاک وقبایل دیگریاد میکنند. درحالیکه یوسفزی بصورت ظاهری یا اسمی (اززمان تبدیل اجباری آنها درقرن یازده توسط محمودغزنوی) مسلمان گفته میشدند، ولی دلزاک بطوردقیق شامل قومی اند که حالا بنام هندکی یاد میشوند؛ مردمی که قبل ازاشغال مسلمانان تا غرب کابل گسترش داشته وقریهٔ باین نام درنزدیکی کابل، نشانهٔ موجودیت قبلی آنهاست.

دربارهٔ منشای مردم دلزاک معلومات اندکی وجودارد. بآنهم زمینه های موجود است برای قبول اینکه آنها دارای منشای سکائی بوده ودراین موقعیت همراه با هجوم بزرگ جت وکاتی آمده اند که درقرن پنج یا شش میلادی باعث مهاجرت گنداریهای بومی بطرف غرب وادی هلمند گردید. این نظریه را میتوان با حقایق ذیل تقویه نمود: موقعیت آنها (درزمانیکه ما دربارهٔ آنها صحبت میکنیم) دروادی پشاوریکجا با مردمان جت (همقوم خودشان) که بقایای ایشان هنوزدرجوامع قابل توجهی درقریه های مختلف بنام گجرپراگنده بوده وشغل آنها گله داری وزراعت است؛ اقامت آنها با کمیت زیادی دربین دهقانان جت پنجاب بهنگام اخراج و عبوراز اندوس وموجودیت عناصرگجردربین آنها با استقرارآنها در گجرانوالا، گجرات، گجرخان وغیره.

دلزاک ها، اززمان محمود غزنوی که یک قطعهٔ بزرگی ازقشون آنها را با خود به سومنات میبرد، صریحا مسلمان بودند. آنها قرارمعلوم با قوت بزرگی ازطریق خیبربه پشاورحمله نموده وبسرعت مالکیت تمام وادی را تا اندوس ودامنه های تپه های شمالی تصاحب گردیده وبومیان را یا وادار به انقیاد نموده و یا آنها را به کوههای بونیر، سوات وباجورراندند. آنها دراینجا مردمان مهم ونیرومندی بودند تا اینکه توسط یوسفزی ومهمند در زمان میرزا الغ بیگ شکست خورده وبه اطراف اندوس رانده شدند.

فصل هفتم - یوسفزی

یوسفزی پس ازشش سال جنگ متواتر، دلزاک را به آنطرف اندوس، به چاچ و پکلی رانده ومالکیت کامل منطقهٔ را بدست میآورد که حالا بنام آنها بوده ودربین دریاهای سوات وکابل قراردارد. یوسفزی در جریان جنگ چهارده سالهٔ بعدی با همقومان "کافر" (که بنام گندهاری و هندکی یاد میشدند) ومسکونین گجر، آنها را بداخل تپه های شمال و شمالغرب منابع دریاهای پنجکوره وسوات ومنطقه بارندو (یکشاخهٔ مستقیم اندوس) عقب میراند.

یوسفزی درطی بیست سال جنگ، تعدادی ازبومیان را نابود ساخته و دیگران را دریکجهت بآنطرف اندوس به چاچ وپکلی ودرجهت دیگربه آنطرف دریای کنربه چترال وکاتر(کافرستان فعلی) رانده، تعداد زیادی را به انقیاد رعیتی واسلام وادارنموده و آنها را درتفاوت با هندیان بت پرست بنام هندکی یاد مینمایند. این هندکیها باحتمال قوی بقایای گندهاری های بومی بودند که توسط جَت های خودشان، مهاجمین سکائی درقرن پنجم وهمقومان واقعی ایشان یعنی اشغالگران افغان تحت انقیاد آورده میشوند؛ یک فرضیه ایکه میتواند بواسطهٔ مشابهت های فامیلی، زبان و رسوم وعادات قویا تقویه شود.

پس ازاین برای چندین سال، مساعی جدی دلزاک های اخراجشده برای اعادهٔ زمینهای ازدست رفتهٔ ایشان یک منبع ثابت جنجال ومشکلات برای یوسفزی ها میباشد؛ تا اینکه، آنها توسط امپراطورجهانگیربطورکتلوی (بخاطرجلوگیری ازآشوب وبی نظمیها) درمناطق مختلف هندوستان و دیگان پراگنده ساخته میشوند. هنوزهم یکتعداد فامیل های پراگندهٔ این مردم در نواحی پشاور، چاچ وپکلی وجود داشته وگفته میشود یک مجمعی حدود چهار صد فامیلی آنها دردولپورمسکون هستند. آنها بهنگام رفاه وسعادت خویش درپشاوردردوبخش عمده بنام های گاری وگومات زندگی میکردند؛ اما معلوم نیست که این نام ها نشاندهندهٔ فرقه های مردمانی باشد که دارای عقیدهٔ زردشتی وبرهمنی بودند.

گزارشهای یوسفزی دربارهٔ این پیروزیها با تعداد زیاد حوادث تفریحی وذکرشجاعت فوق العادهٔ آنها همراه با توضیح سلاح وتجهیزات نظامی

آنها آمیخته شده است (درآنزمان اسلحۀ گرم برای آنها نامعلوم بود). در لست قهرمانی های آنها یکی هم اینست که چطوریکی ازجنگ جویان جوان آنها، اسپ خودرا ازجویبارگادهارمیپراند آنهم درنقطۀ که صدها کافررا بهوا پرتاب نموده وقهرمان آنها را بقتل میرساند؛ وهنگامی که اوسردشمن را قطع میکند "باندازۀ خون مشرک لعین، شراب ازگلوی اوفوران میکند".

حیله ونیرنگی که توسط آن یوسفزی میتواند مالکیت سوات را بدست گیرد توسط مورخ وواعظ بزرگ آنها، آخند درویزه بابا، درتذکرۀ او بطور برجسته توضیح شده است. اومیگوید که چطوریوسفزی زنها ودُهُل زن های خودرا با خیمه ها به دامنه های معبرملکند میفرستند درحالیکه جنگ جویان ایشان ازطریق مسیرپیچیده وبیدفاع شاکوت داخل وادی میگردد. سواتیها با دیدن دشمن درقلب منطقۀ ایشان، بسرعت بطرف کوهها فرار نموده وبرای مدت ده سال یک جنگ گوریلائی سرسختانه را به راه می اندازند؛ تا اینکه یک قحطی خوفناک آنها را مجبوربه تسلیم میکند وآنهم پس ازآنکه یک مدت طولانی را دربالای جسد مردگان خود سپری می کنند. با تسلیمی این مردم دوگروه بزرگ یوسفزی جدا میشود: مندر با سکونت درمناطق هموارو مالی درمناطق کوهی. درعین زمان بومیان باقیمانده به اسلام گرویده، هویت قومی خودرا ازدست داده وبنام سواتی یاد میشوند؛ ولی آنهائیکه فرارنمودند باوجودیکه بعدا مسلمان شدند نام اصلی قبیلوی خویش را حفظ مینمایند:

هنگامیکه یوسفزی مصروف جنگ درمناطق هموار است، مهمند قبیلۀ خویشاوند ومتحد آنها، مصروف اشغال تپه های مناطقی دربین دریاهای کابل وسوات (درگندهاراصلی) میباشد. آنها ازدریای کابل در دکه عبور نموده وخود را درناحیۀ گوشته مستقرمینمایند. اما آنها دراینجا به زودی توسط مردمی بنام گندهاری ازتپه های شرقی مورد حمله قرارمیگیرند. منازعۀ آغازشده بسیارسخت وطولانی میباشد تا اینکه مهمند (بواسطۀ عملیات یوسفزی درمناطق همواراز جانب پشاور) مسیرخود را درقلب منطقۀ گندهار (شهراساسی آن) بازمیکند. این نام هنوزمنحیث نام یک قریه یا شهرکی وجود داشته ومسکونین آن درمقابله با اشغالگران مهمند بنام گندهاری یاد میشوند.

اشغالگران ازین مقرمرکزی بومیان، بمناطق هموارو‌سواحل اتصالی دریاهای سوات وکابل رومیآورند. آنها متعاقبا دریای سوات را عبور نموده وخودرا درامتداد تپه ها تا دریای باره مستقرمیسازند (درمقابل تپه های افریدی). قرارمعلوم، مهمند درجنگهای پیروزمند خویش با بومیان، آنقدروحشت وخشونت می آفرینند که اکثریت آنها منطقه را ترک گفته، دریای کنررا عبورنموده ودربین مردمان ظاهرا همقوم خودشان در نزدیکی های کامه و کاتر(کافرستان) ووادی های دریای کابل تا تگاو مسکون میشوند.

برای مدتهای طولانی این گنداریهای فراری مذهب وعادات خودرا حفظ نموده وبواسطۀ مسلمانها بنام کافریاد میشوند. هنگامی که اسلام پیشروی تدریجی ودوامدارخودرادربین مردم مشرک همسایه ادامه میدهد یکقسمت بزرگ آنهائیکه درتماس مستقیم با مسلمانان بودند عقیدۀ اسلامی را قبول نموده وبمرحلۀ وسطی نیمچه مسلمان یا نیمه مسلمان ارتقا مییابند طوری که با درنظرداشت موقعیت ومعاملات ایشان ازیکجانب با مسلمانان واز جانب دیگربا کافران، نیم کافرونیم مسلمان بودند که نتیجۀ حسادت هریک ازاین مذاهب میباشد (آنها با کافران کافربودند وبا مسلمانان مسلمان). با تقویۀ اسلام، نیمچه ها نیزقوی شده وبدون ترس ازانتقام مشرکان، خود را مسلمان کامل مینامند. تا زمانیکه آنها نیمچه یا کافرماندند میتواند توسط مدت آن معلوم شود اما وقتیکه مسلمان شدند توسط نام قومی و اجدادی خویش تشخیص گردیدند. لذا گندهاری های فراری که هنوزمشرک مانده بودند تنها بنام کافریاد میشدند درحالیکه بعضی اوقات بواسطۀ اسمای محلات باشندگان آنها نیزتفریق میشدند (مانند کافرکموجی درکامه، کتاری یا کاتوری درکاتر یا کاتور) وآنهائیکه مسلمان شدند توسط نامهای قبیلوی اصلی ایشان شناخته میشدند. لذا گندهاریهای مسلمان شده حالا به دوبخش بزرگ صافی وگندهاری تقسیم میشوند. آنها مجموعا حدود 12000 فامیل را تشکیل میدهند که درجوامع کوچک درتمام منطقه، از سوات وباجورتا لغمان وتگاو پراگنده اند. آنها دراکثرجاها یک موقعیت وابسته یا نوکری داشته وبحیث خدمه های وفاداروسربازان خوب شناخته میشوند. آن ها بحیث مسلمانان جدید فوق العاده متعصب وافراطی بوده وتعداد زیاد واعظ اسلامی تربیه نموده اند که بعضی ازآنها به مرتبۀ پیروولی ارتقا یافته اند. آخوند مرحوم سوات (پیریا شاه) یک گندهاری بود با وجودیکه اوصافی نامیده میشد، زیرا نام صافی بصورت عام توسط بیگانگان بحیث دوبخش

مردم استفاده می شود همان طورکه نام یوسفزی برای یوسف (یا مندر) و مالی بحیث دو بخش بزرگ مردم استعمال میشود. حالا، ملامشک عالم مشهور(واعظ وپیرغزنی) که خودرا درکمپاین کابل برضد ما مشهورو قهرمان دین ساخته، گفته میشود که اصلا یک آخندزادهٔ قبیلهٔ صافی است؛ حالا، او منحیث یک غلزی بخش اندرشناخته میشود زیرا فامیل موصوف دربین آنها برای سه یا چهارنسل مستقر بوده است.

قابل کنجکاوی است اگرمشخصات جنگی را درنظرگیریم که توسط آن، این گندهاری های برگشتی میتوانند مالکیت زمین های پدری خودرا از خویشاوندان ناشناختهٔ خود بدست آورند که هنوزعقاید ورسوم باستانی خود را حفظ نموده بودند ولی برای آنها کافرانی لعین ومستحق شمشیر اسلام شناخته میشدند.

این نیزمایهٔ دلچسپی است اگروضع وشرایط منطقه درزمان این اشغال با وضع درخشان آن درزمان تهاجمات اولیهٔ اسلامی و رفاه موجودهٔ آن تحت فرمانروائی برتانیه مقایسه گردد.

این یک حالت فوق العاده درتاریخ مارش این دوقبیلهٔ افغان است که آنها درمسیرمعبرتاریخی خیبرهیچوقتی با برخورد جدی مالکین افریدی آنجا مواجه نمیشوند درحالیکه هنوزکافربودند. این موضوع را میتوان باشواهد مهمی اثبات نمود که درجای آن بحث خواهد گردید. یوسفزی احتمالاجهت یک مسیربا اولادهٔ همسایگان نیاکان خودشان سازش نموده ومدتی در زمین های بایردامنه های تپه های خیبرباقی میمانند. دراینجا منازعات با مالکین منطقه برسرچراگاه ها وجویبارها آغازشده ویوسفزی با درک نیرومندی خود بزودی حمله را آغازودشمنان را مجبورمیسازد که راه بازکنند. ازینجا معلوم میشود باوجودیکه قسمت اعظم بومیان کافربودند، حاکمان ولایتی ومحلی مسلمان بوده واحتمال دارد باثرپشتیبانی و کمک این مقامات، مهاجمان هممذهب آنها قادرمیشوند پیشرفت های هجومی خویش را با موفقیت انجام دهند.

باینترتیب یوسفزیها درجریان جنگ بیست ساله، منطقه ای را به تصرف خویش درمیآورند که حالا بنام آنها نامیده میشود. آنها این منطقه را برای

شیوهٔ جنگی خود بسیارمناسب یافته وبا حرکت با فامیل و رمه وقبض چراگاه ها وشهرکها،قدم بقدم پیشروی مینمایند.

این منطقه دیگرآن مدنیت، نظم، جمعیت ورفاهی را نداشت که درعصر درخشان فرمانروائی بودائیها دارا بود. خرابه های بیشمارشهرها، توپیها وصومعه ها که درسراسرمنطقه پراگنده است شاهدان خاموش ومتروک قدامت رفاهی، پُرنفوسی، مردم صنعتگروشیوهٔ زندگی مدنی وصلح آمیز آنها بوده است. حفریات انجامشده درسالیان آخردرخرابه های "تخت د بهائی" ("تخت ویهار" فارسی) تعداد زیاد اسناد تاریخی وباستانشناسی را آشکارساخت؛ بخصوص مهارت مهندسی، ظرافت وهنرمجسمه سازی و شیوهٔ زندگی محلی باشندگان منطقه درسالیان رفاه آن (ازقرن دوم قبل از میلاد تا قرن ده یا یازدهٔ میلادی). درحالی که حفریات درمخروبه های سوالدر، شهربهلول و جمالگرهی معلومات مارا افزایش بخشیده واین نظریه را تصدیق مینماید که مجسمه سازان هندی اولا توسط ماهران یونانی رهنمائی گردیده اند، درحالیکه هنوزبه ده درصد خرابه های منطقه دست زده نشده است. سوات، باجورو بونیردوروای سرحد پُرازاین آثار خاموش باستانی بوده وخرابه های ناوگرام، خارکی، پاجا ویکتعداد دیگرکه درقلمروی ما قراردارند منتظراظهارداستان خویش اند اگرکسی آنها را امتحان کند.

تعداد آثارتاریخی میتواند ما را درتخمین رفاه قدیمی وغنای زندگی منطقه رهنمائی کند. آن رفاه با ظهوراسلام (با اثرات تخریبی، قوانین متعصبانه وغیرتحملی وفرمانروائی راکد یا قهقرائی) ازبین میرود.

دراوخرقرن دهم واوایل قرن یازدهم، محمود اولین سلطان مسلمان سلالهٔ شاهان ترک که درغزنی فرمانروائی دارد، یکتعداد حملات وغارت های متوالی (به تعداد 12 یا 14 مرتبه) را درجریان تهاجمات مسلمان سازی هندوستان درگندهار(وادی پشاورفعلی) انجام میدهد. محمود یک متعصب بیرحم وتخریب کنندهٔ ستمگربوده، آتش وشمشیر، غارت وتخریب درتمام مسیراو هویدا میباشد. گندهارکه بحیث "باغ شمال" شناخته میشد بهنگام مرگ او بیک زمین ویرانه ومتروک تبدیل میگردد. مزارع حاصلخیزو باغهای میوه یکجا با کانالهای که آنها را آبیاری میکرد (ساحاتیکه هنوز هم علایم آن درقسمت های غربی آن دیده میشود) همه معدوم میشوند.

تعداد زیاد شهرهای سنگی، صومعه ها وتوپی ها با آثارومجسمه های گرانبها ومقدس مورد غارت، آتش سوزی وتخریب قرارگرفته وبا خاک یکسان میگردد.

منطقه با قرارگرفتن درحالت ویرانی وبی جمعیتی، بزودی به یک بیابان، قرارگاه جانوران وحشی وپناهگاه دزدان مبدل میگردد. یکتعداد باشندگان فراری بتدریج بخانه های ویران خود برگشته، تعداد آنها بتدریج افزایش یافته وتا اندازهٔ آنجا را احیا میکنند. مگرتعداد مجموعی آنها بی اندازه کم بوده وخاطره آنها ازویرانی بوجودآمده توسط مسلمانان (بفاصله ایکه قریه های احیا شده ازهم قرارداشت) بمشکل میتوانست قابل درک باشد. منطقه به جنگل و قرارگاه حیوانات وحشی تبدیل گردیده؛ گرگ، ببر و پلنگ باعث شکار رمه ها گردیده وکرگدنها درمرداب های غوطه میخورد که دامنهٔ تپه ها بطرف شمال را پوشانیده ودرجهیل کوچکی نچندان دوراز اندوس درتوپی پایان می یابد.

چنین است وضع منطقه درزمانیکه یوسفزیها درجریان فرمانروائی میرزا الغ بیگ دراواسط قرن پانزدهم آنرا اشغال میکنند. قرارمعلوم آنها قسمت اعظم زمین های بایررا اشغال نموده، اززندگی کوچیگری دست کشیده و بسرعت درجوامع دهاتی منحیث زارعین مسکون میشوند. تغییردرشیوهٔ زندگی وتوقف جنگها باعث ازدیاد نفوس وکثرت ثروت آنها درگله ورمه میگردد. بابر، رئیس آنها را مهم پنداشته، با اواتحاد کرده، دختر او را ازدواج نموده ویک قطعهٔ 12 هزارنفری قبایل اورا درارتش خود علاوه میکند. امپراطوردرخاطرات جالب وارزشمند خود حوادث دلچسپی را به هنگام پیشرفت ازطریق وادی پشاورذکرنموده ودربین آنها ازشکار کرگدن دردهانهٔ خیبرودرمرداب رازار(که قبلا اشاره گردید) و پلنگ در گذرگاه فعلی اتک دراندوس، یادآوری میکند. پلنگ و کرگدن ازآنزمان ببعدازین منطقه گم شده اند. لیکن معلوم میشود، کرگدن درقرون قبلی یک حیوان بسیارعام درمرداب های رازاربوده وهنوزهم یک معبر و وادی بنام امبیله، (صحنه کمپاین این نام درسالهای 1863 – 1864 م بمقابل وهابی های متعصب) یکی ازواژه های قدیمی پارسی برای کرگدن، میباشد.

باید درنظرداشت، تنها "نام" نمیتواند ما را به نتیجه گیری برساند ولی در اینمورد عوامل تائیدی وجود که نام محلات ازنامهای حیوانات شکارشده درآن محلها اشتقاق شده است. یک مثال که خطراستنتاج از"نام" را نشان میدهد اینستکه یوسفزی ها، خود را هم افغانان اصیل وهم بنی اسرائیل میدانند. نام آنها بمعنی "اولاد یوسف" ومنطقهٔ آنها پرازنام های اسرائیلی است. درواقعیت، یک کاوشگرعجول میتواند ادعای آنها را به یکبارگی قبول نموده ومنطقهٔ آنها را فلسطین دومی بداند؛ جهت تائید این نظرمیتوان نام های تپهٔ پیور (پیهور)، دهانهٔ موریاح (موراح) قله های ایلام و دومه، وادی سودوم (سودهوم)، جریان گادارینز (گدهار)، جلگهٔ گالیلی (جلاله) وغیره را برای محلات؛ ونامهای امازیتی (امازی)، موابیتی (محبوال)، هیتیتی (هوتی وال) وغیره را برای قبایل ارائه کرد.

بعد ازین معلوم میشود که یوسفزی بطورقابل توجهی پرنفوس گردیده و ساحهٔ وسیعی بیابانها را تحت کشت وزراعت آورده اند اما هنوزنه بآن اندازه که تغییرات مهمی دروضع عمومی ومخروبهٔ منطقه رخداده باشد. دلیل آن قسما بعلت جنگ وکشمکش دربین خودشان برسرتوزیع چراگاه ها وقسما بعلت جنگ با مردمان دیگریکه مانند آنها دراین اواخرازمناطق بومی خویش باینجا مهاجرت نموده ودرساحات متصل به یوسفزی ولی درجانب جنوبی دریای کابل مسکون شدند، بوده است. نام این قبیله، ختک بوده وبا وجوداینکه پختانه یا پتان میباشند، افغان نیستند. درمورد آنها بعدا بحث خواهیم کرد. دراینجا میتوان گفت که ختک درمنازعه با یوسفزی چندان ناموفق نبوده وتوانسته اند خود را دردوموقعیت بسیارمهم و استراتژیک درمنطقهٔ یوسفزی مستقرسازند که تا امروزدراختیاردارند. ختک بخاطر پایان دادن به گله دزدی یوسفزی، که ازین ناحیه ضایعات زیادی را متحمل میشدند، دریای کابل را عبورنموده ومالکیت زمینهای کمربندی درساحل شمالی نقطهٔ اتصال دریای سوات با دریای کابل را تا به نقطهٔ اتصال دریای کابل با اندوس دراتک بدست میآورد. این موقعیت نیزنمیتواند ختک را ازتاخت وتازدایمی یوسفزی وبخصوص ازتهاجمات آنها ازسوات وبونیرمصئون سازد. لذا ختک ها مجبورمیگردند بخاطر حفاظت خویش ازمنابع ناراحتی وخطر، تدابیری اتخاذ نمایند. آنها یک قشون نظامی را سازمان داده ویک نطقهٔ حاکم برسوات وبونیررا تسخیر نموده وخودرا بصورت مستحکم درآنجا مستقرمیسازند. این نقطه حالا

بنام جمالگری یاد شده، درقاعدهٔ تپهٔ پاجا قرارداشته وهنوزهم دراختیار بازماندگان اشغالگران اصلی آن قراردارد.

ماضرورت نداریم بتاریخ یوسفزیها درجریان سلطنت امپراطوری مغول پرداخته ویا وقت خودرا درجنگ وعداوت خانوادگی آنها ویا مخالفت سر سختانهٔ آنها درمقابل اشغالگران سِکهه ضایع سازیم. درینجا کافیست این گزارش خویش را بشرح مختصرحالات موجودهٔ آنها به پایان برسانیم. زمینهای بایروخشک ومردم یاغی را که ما ازسِکها بهنگام تسخیرپنجاب در1849م بدست آوردیم حالا پس از30 سال فرمانروائی برتانیه، ازنقطهٔ نظرمنطقه ومردم، مثل سابق نیست. جلگه های وسیع که قبلا توسط راه های نامعلوم قطع شده بود حالا بتمام جهات بواسطهٔ راههای خوب متقاطع شده است. محافظین گله ها که قبلا با انواع اسلحه مجهزبوده ودربالای تعداد زیاد توپیهای باستانی بودائی، ساحهٔ وسیعی را درمقابل مهاجمین ودزدان دیدبانی میکردند حالا وجود نداشته وجای آنها را پسرانی گرفته است که یگانه اسلحهٔ آنها یک چوب ویا سیخ میباشد. جلگه هائی که قبلا بیابان وبدون سکنه بود حالا شامل جوامع مرفهٔ روستائی بوده وزراعت آنقدرتوسعه یافته که بمشکل میتوان دربعضی محلات، گله را به چراگاه گذاشت. درآخرباید گفت، یوسفزی متعصب ویاغی 30 سال قبل باوجود اینکه هنوزهم متعصب است، نسبت به برادران سرکش ومستقل خود در مناطق کوهی منطقه، بسیارتغییریافته است. اوحالا بهیچوجه یک آدم نا آرام ومشکلسازنیست، طوریکه درفقروجهالت 12 یا 15 سال قبل بود. اوحالا ثروتمند، پرتجمل ووفادارنسبت بحکومت برتانیه گردیده است، زیرا آنها تحت فرمانروائی برتانیه، صاحب امتیازاتی گردیده اند که مردمان دیگری هند ازآن برخوردارمیباشند.

فصل هشتم - افریدی

افریدیها بدون شک بقایای امروزی اپاریتی های هرودوتس میباشد. زیرا نام وموقعیت ایشان هردوکاملامطابقت دارد. قرارمعلوم، وسعت منطقه و خصوصیات مردم آن تغییرقابل ملاحظهٔ نموده است اما نه آنقدر بزرگ که هویت آنها را تغییرداده باشد. حدوداولیهٔ منطقهٔ افریدی شامل تمام سفید کوه وقاعدهٔ آن بطرف شمال تا دریای کابل وبطرف جنوب تا دریای کرم میباشد، شرق منطقه ازکوه پیوارو یا سرآبه های دریای کرم واندوس تا نقاط اتصالی با دریاهای کابل وکرم درغرب میباشد.

همراه با افریدیهای امروزی که حالا همقوم قبایل ورکزی وبنگش شناخته میشوند منشای آنها نامعلوم است، بآنهم شاید ایشان ازنسل سکائی بوده و درزمان هجوم سکائی ها (که قبلا بآن اشاره شد) باین مناطق آمده باشند. اینها توسط افغانها بنام ترک لنری تقسیمبندی میشوند که یک بخش قبیلهٔ غرغشت افغانها است. گفته میشود که قبیلهٔ غرغشت متشکل ازاولادهٔ پسر سوم قیس (جدبزرگ اجداد مردم پشتوزبان) میباشد.

مطابق نویسندگان افغان مردم ترکلنری شامل افریدی، ورکزی، بنگش، توری، وزیری وغیره است که اکثرا درنیمهٔ شمالی کوه سلیمان مسکون اند. این واژه بمعنی "برادری ترکی" ویا "بستگان" مثل خورلنری یعنی "خواهری" ویا قرابت بین خواهران میباشد. لیکن معلوم میشود که در لست قبایل فوق بعضی اشتباهات صورت گرفته باشد زیرا این لست شامل ختک و چندین قبیلهٔ کوچک هندی (درشمال دریای کابل)، جاجی وغیره درجنوب وغرب خیبرنیزمیباشد.

ترکلنری همچنان بنام های کراری ویا کرالری یادشده وقصهٔ مربوط به منشای آنها چنین است که دوبرادرقبیلهٔ ختک مشغول قدم زدن بوده واز محل استقرارقشونی میگذشتند که اخیرا آنجا را ترک کرده بودند. یک برادرکه طفل نداشت یک دیگدان آهنی پیدا میکند که درپشتوبنام کرهای یاد شده ودیگریکه فرزندان زیاد داشت یک طفل شیرخواردربین زباله های کمپ پیدا میکند. برادران اشیائی دریافتی خویش را تبدیل نموده و پسریافت شده را (بارتباط وضع آن) کراری نام نهادند. قبایلی که ازین پسربوجود آمدند، تعداد وقدرت آنها افزوده شده وبنام کرالنری نامیده

شدند. جریان داستان نشاندهندهٔ هجوم بیگانگان ومستقرشدن آنها درمنطقه میباشد، اما عدم موجودیت تاریخ ومشخصات آنها، هویت ایشان را مشکل میسازد بخصوص که هیچ محلی نشان داده نمیشود. ازتذکرات مردم ختک معلوم میشود که ترکلنری متشکل ازبخشهای مختلف قبایل ترک بودند که همراه با هجوم سبکتگین درقرن دهم وتیموردرقرن شانزدهم باین منطقه آمدند. آنها احتمالاً هویت قومی خودرا تا زمان سقوط سلالهٔ چغتائی یا تیمورحفظ نمودند، ولی پس ازآنکه قدرت خودرا ازدست دادند درقومیت عمومی منطقه منحل گردیدند. همچنان معلوم است که بعضی قبایل ترک درزمانهای بمراتب قبل ازسبکتگین به کوه سلیمان آمده ودرآنجا مسکون بودند. این حقیقت توسط مورخین باستانی عربی ذکرشده که ارتش آنها توسط مردمان ترکی درمنطقهٔ بمخالفت مواجه میگردد که حالا توسط کاکراشغال شده است. این موضوع درقرن اول اسلامی ویا هشتم میلادی رخ داده وحقایق اشاره شده ممکن است به هجوم سکائی هایکه قبلا ذکر آن رفت، محول گردد. این موضوع ارزش تحقیقات محتاطانه را دارد.

صرفنظرازمنشای ورکزی وبنگش، معلوم میشود که آنها ازموقعیت اولی ایشان درین منطقه تغییرنموده وطوریکه گفته شد بنگش اولا درززمل یا زرمت درجوارکاتی کتوازمسکون بودند. آنها درآنجا بطورمداوم درجنگ وعداوت با همسایگان (فارمولی) وهم دربین خود (دوفرقهٔ بزرگ قومی سمال وگارا) قرارداشتند. مطابق گزارشات افغانها، آنها حدود پنجصدسال قبل توسط غلجی ها اززرمت بیرون رانده شده اولا به کرم وبالاخره پس ازیک منازعهٔ طولانی با توری مجبورمیشوند به موقعیت فعلی ایشان در میرانزی وکوهات بروند. تعداد زیادی ازین قبایل به هندوستان مهاجرت نمودند، جائیکه ورکزی یک محله را دربوپال وبنگش دیگری را درفرخ آباد درایالات شمالغربی ایجاد نمودند. فامیل نواب فعلی فرخ آباد مربوط این قبیله بوده وبیگم بوپال مربوط ورکزی است.

لذا قرارمعلوم، افریدی درزمانهای قبل توسط یکتعداد قبایل کوچک ترک مورد تهاجم قرارگرفته وبومیان که توانائی مقاومت را نداشتند بداخل کوه ها درتیرا ومیدان، تپه های خیبرومناطقی میروند که ازسفیدکوه تا اندوس وسعت دارد. مناطق جنوب آن ازمیدان (درغرب) تا اندوس درقره باغ (درشرق) عمدتا دراختیارورکزی و وادیهای میرانزی وکرم دراختیار بنگش قرارداشت. یک بخش منطقهٔ باستانی افریدی دراختیارایشان قرار

داشت تا اینکه حدود ششصد یا هفتصد سال قبل، باشندگان اصلی توسط قبایل کاملا بیگانه بیرون رانده میشوند. لذاعادات توریهای وادی کرم را میتوان درمناطق آمدن آنها ازسند شمالی به مناطق فعلی آنها جستجوکرد جائیکه آنها یک بخش نیرومند ترکهای توغیانی را تشکیل میدادند. تاریخ اشغال آنها بحدود ششصد سال قبل برمیگردد. تقریبا درین زمان است که همسایگان قدیمی اپاریتای، ازمهد بومی خویش رانده شده، داخل ساحات اپاریتای گردیده وخود را به نام ختک درتمام مناطق (ازقسمت پائینی دریای کابل درشمال تا به کرم درجنوب) مستقرمیسازند.

ازینجا معلوم میشود که افریدیهای امروزی یک بخش کوچکی ازساحۀ فوق را منحیث ملکیت اجداد باستانی ایشان (اپاریتای متذکره توسط هرودوتس) دراختیاردارند. قاعدۀ شمالی سفیدکوه حالا درمالکیت چندین قبیلۀ مختلف قراردارد که عمده ترین آنها غلجی، خوگیانی وشنواری میباشد. مردمان شنواری که نام اصلی آنها شیروانی است ازجملۀ تازه واردین این منطقه بوده وگفته میشود که آنها ازشیروان پارس درزمان نادرشاه باینجا آمده اند. آنها اکثرا زبان خود را ازدست داده وبه رسوم وعادات آنها سازگارشده اند. آنها درقسمت غربی معبرخیبروواديهای متصل بقاعدۀ شمالی سفیدکوه زندگی میکنند. آنها یک مردم خوب و متفاوت با همسایگان شان بوده ومتصدی حمل ونقل بزرگ این منطقه دربین کابل وپشاورمیباشند. قاطروخرهای آنها ازنسل عالی بوده و تقاضای زیادی درکابل وپشاوردارد. شنواریها سربازان خوب ودزدان هوشیارمیباشند.

قاعدۀ جنوبی سفیدکوه حالا درملکیت توریهای فوق وخوستوال ها (که یک قبیلۀ متحد معلوم میشود) میباشد درحالیکه تمام ساحه آبی دربین دریا های کابل وکرم ودورترین نقاط غربی آن مانند کوهات وبهادرخیل در اختیارختک ها قراردارد. ازساحۀ اپاریتی، آنچه به افریدی وشرکای باستانی آنها باقی مانده، قلب منطقه (یعنی وادی ومعبرکوهات، تپه ها و معبرخیبر، وادی میرانزی و ارتفاعات قسمت شرقی سفید کوه) میباشد. درقسمت جنوبغربی این منطقه، یک قبیلۀ کوچک وگمنام بنام "زُمُخت" وجود دارد که فکرمیشود افغان بوده واکثرا منحیث دزدان ماهر و سر سخت شهرت دارند.

قبایل افریدی، ورکزی، بنگش، ختک، توری، زمخت، خوستوال، جاجی یا زازی، منگل وغیره به دوفرقهٔ سیاسی بنامهای سامال و گار یا گارا تقسیم میشوند. این فرقه ها، دراینروزها، دارای هیچگونه اهمیت سیاسی نیستند، ولی منحیث یک رهنما برای دانستن روابط ومناسبات قبلی آنها دلچسپ میباشد. این مردم، کوچکترین معلوماتی دربارهٔ منشای فرقه های مخالفی ندارند که منحیث یک موضوع موروثی به آنها نسبت داده میشود، اما آنها سخت مواظب این تفاوتها بوده وهرگزحاضرنیستند آنرا تعویض نمایند. قرارمعلوم این فرقه ها بهنگام مسلمان گردیدن ایشان ایجاد گردیده وبا وجودیکه تمام آنها خود را مسلمان میپندارند، هنوزهم تفاوتهای قبلی مذهبی خود را نگهداشته اند (یکعلامه برای اینکه تغییرعقیدهٔ آنها اجباری وبه زورصورت گرفته وبعوض اینکه حقیقی باشد بسیارظاهری است). چون اینها مردمانی بودند دارای دومذهب دشمن که درآن زمان پهلو به پهلوی هم دراین منطقه میدرخشیدند (بودائی وماگی) و بطورطبیعی با معیارهای خاص ویا بخشهای مذاهب اولی آنها مرتب گردیده بودند؛ سامن یا سرامن بودائی نام خودرا بیکی داده وگبر، گور یا گر ماگی بدیگری.

بابررسی افریدی های امروزی درمی یابیم که بسیارمشکل است آنها را اولادهٔ بودائی های ملایم، صنعتی، صلحدوست، ومتفکرتصورکنیم که متنفرازخونریزی یا تخریب زندگی کوچکترین مخلوق خدا بودند. یا آنها را فرض کنیم که اولادهٔ آتش پرستهای باشند که مواظبت محبت آمیزآنها برای زندگی تقریبا مساوی بودائی ها بوده وقربانی صادقانه ودقیق آنها درجهت رعایت کوچکترین مراسم واحکام مذهبی ایشان نمیتواند مثل و مانندی داشته باشد. افریدیهای امروزی باوجودی اینکه خودرا مسلمان میگویند درواقعیت به هیچ مذهبی پابند نیستند. آنها تا اندازهٔ زیادی جاهل اصول وتعلیمات مذهبی هستند که خودرا بآن منسوب میدانند وحتی اگرهم بدانند بهیچوجه پابند آن نیستند.

صرفنظرازینکه آنها قبلا بودائی ویا آتش پرست بودند اکنون درپستترین درجهٔ مدنیت ومرزوحشت قراردارند. بطورکامل بیسواد وبه هیچ معیاری پابند نبوده، هرفرد شاه خود بوده وتمام قوم بیک مجمع کوچک کمترازسه صدهزارنفرتقلیل یافته که اکثرا دزد، گلوبُر،فاقد هرگونه برخورد انسانی وآمادهٔ عمل فوری میباشند. آنها حتی دربین همقومان خودشان (پتان) بحیث بی اعتمادترین بی اعتماد محاسبه شده وازهرجانب منحیث سفاک

ترین وپنهان ترین دشمن درنظرگرفته میشود. طوریکه ما آنها را می شناسیم، بحیث یک همسایهٔ مستقل، آنها یک درندهٔ موذی، غیرقابل اعتماد، گرگ صفت، خودسروبدون هدف درزندگی بوده؛ پیشهٔ آنها فقط دزدی، قتل وایجاد کینه وعداوت میباشد.

جهالت ووحشت آنها درقبایل همسایه یک ضرب المثل بوده وتعداد زیادی قصه های تفریحی درمقابل آنها گفته میشود. آنها با وجودیکه خود را مسلمان میگویند هیچگونه حرمت واحترامی حتی برای ملاها ویا روحانیون اسلامی نیزقایل نبوده وآنها را آنقدرغارت واهانت نمودندکه منطقهٔ آنها توسط تمام روحانیون بحیث یک منطقهٔ خطرناک ممنوع السفراعلان گردید. آنها بعلت جهالت درمعلومات مذهبی، ریشخند دیگران درمنطقه بوده وبا شرمساری مجبورمیگردند یک "ملای" پرشورو متعصب را با فریب واغوا ازشهرپشاوربخانهٔ کوهستانی خود بیاورند. ملابا قرارگرفتن درمحل جدید خود، منحیث وظیفه، به گلهٔ بیسواد خویش دربارهٔ مفاد رفتن به حج، زیارت اماکن اولیا وشهدا ومفادهنگفت نذرو قربانی بنام آنها صحبت میکند. این درس برای مغزواندیشهٔ افریدی کافی است: آنها درمییابند که با رفتن به زیارت اماکن مقدسه وهدیهٔ نذروقربانی بنام آنها، میتوانند ثواب کمائی نموده، خشم آنها را فرونشانده ومورد عنایت آنها قرارگیرند؛ لذا مصمم میشوند که هم به زیارت بروند وهم نذرنمایند. اما ازیکطرف درتمام منطقهٔ آنها چیزی بنام "زیارت" وجود ندارد وازطرف دیگررفتن به اماکن مقدسه درساحهٔ همسایه ها چیزی نیست که دربارهٔ آن فکرشود؛ زیرا وضع طوری است که افریدیها مخالف همه میباشند وهمه مخالف افریدی. دراین وضع دشوارچقدرآسان است که یک "زیارت" درمنطقهٔ خودشان داشته باشند وچه کسی میتواند برای شهادت، مناسبترازملای محترم باشد. لذا "ملا" را قربانی نموده و "زیارتی" بربالای مرقد آن افراشتند وبداینترتیب تیرا اولین مکان مقدس خودرا پیدا میکند. شاید برای افریدیها، جزاین، هیچ راهی دیگری برای فداکاری باین شکل دینداری موجود نباشد.

گزارش افغانها دربارهٔ شجرهٔ افریدی نشاندهندهٔ اصل ونسب طولانی آنها است که ازهیچکسی بوجود نیامده اند ولی دریافت نام آنها، جعلی ازیک داستان ضعیف است که بآن هم نشاندهندهٔ افتخارقومی تمام قبیله میباشد. قصه ازینقراراست که درزمان های قدیم بعضی حاکمان ایالت پشاور

یکتعداد اعضای قبیله را به "دربار" خود ویا (مجلس حضار) فرامیخواند. یکی ازآنها با استقلال وخودخواهی بومی، محل یا جای خودرا درمدخل دربارمیگیرد وزمانیکه حاکم میخواهد داخل دربارشود اوازجای خود بلند نمیشود. حاکم توقف نموده وازاومیپرسد که کی است. زه سوک یم؟ "من کی هستم" واوبا لحن بی تفاوتی جواب میدهد: زه هم افریدی یم "من هم یک آفریدهٔ خدا هستم". درفارسی – آفریده بمعنی "مخلوق" است. ازین حالت، قبیله نام افریدی را کسب مینماید.

افریدیها یا خیبریها (پس ازاشغال این معبرمشهورتوسط ایشان) منحیث همسایگان مستقل ما درجریان 30 سال فرمان روائی برتانیه برسرحدات ترانز-اندوس، ما را به مشکلات بزرگ ودوامداری مواجه ساخته اند. دزدیهای بزرگ آنها درمرکزکانتونمنت های پشاوربا گارنیزون هشت هزارنفری، درج تاریخ منطقه است. دزدیها وآدمکشی های آنها درمسیر شاهراهها، تهاجمات روستائی وگله دزدی آنها باعث تصادمات دوامدار آنها با کارمندان سرحدی ما گردیده است. نتیجهٔ 30 سال تماس با آنها بهیچوجه نتوانست آنها را بما وصل سازدوهم نمونهٔ فرمانروائی برتانیه نتوانست هیچگونه تغییرقابل توجهی درشرایط آنها ایجاد کند، باستثنای توانمند ساختن آنها ازطریق چشمپوشی وحفظ شجاعانهٔ خودمان که حالا به مجهزترین قبیله درسرحدات ما تبدیل شده اند. ما باید روزی این مردم را اشغال ومنطقهٔ آنها را ضم خود سازیم. بعدا خواهیم دریافت که اینقوم تیراندازچه کاری میتواند انجام دهند (با انفیلدها، سنایدرها و مارتینی هنریهای ما که قسما توسط افریدیهای فراری ازارتش ما واکثرا توسط دزدان هوشیاردربارکهای قطعات نووارد اروپائی ویا بومی بدست آورده اند).

فصل نهم - ختک

سَتاگیدای هرودوتس درسایتک، شَتک وختک نویسندگان بومی معاصر تشخیص میشود. شَتک وختک کاملا اشکال تلفظ غربی وشرقی پشتوی آنست. مهد اصلی آنها کوههای سلیمان وقسمت غربی آن بنام کوه سنوال ومنطقهٔ هموارآن تا اندوس وجنوبی ترین قسمت آن دیرهٔ اسماعیل خان میباشد. درکوه سلیمان، مرزآنها درجنوب به برمل ختم شده وبا کاکرهم مرزاست. قرارمعلوم ختک ها درزمان های قدیم توسط قبیلهٔ وزیری ازمنطقهٔ همواراندوس بیرون رانده شده؛ کسانیکه پس ازمدت طولانی توسط قبایل دیگری ازعقب (ازسند) تحت فشارقرارگرفته، آنها را بمنطقهٔ کوهستانی ختک کشانیده ومردمان قدیمی را ازمالکیت مسکن اصلی ایشان محروم میسازد. گفته میشود که این حادثه حدود 600 سال قبل بوقوع پیوسته است. قرارمعلوم دردورانهای قدیمترازاین حادثه، ختکها ازطرف غرب توسط مردمان پارسی مورد هجوم قرارمیگیرند که حالا بنام چکمنی ویا چمکنی یاد میشوند. این مردم ختکها را اشغال ویا صلب مالکیت نمیکنند، بلکه درمنطقهٔ آنها ودربین آنها، اکثرا درشهرهای عمدهٔ مقیم وکانیگورام مسکون میشوند. با وجودیکه تمام این منطقه حالا در تصرف وزیری ها میباشد هنوزحدود 300 ویا 400 خانوادهٔ چمکنی دراین دوشهر(منحیث مطیع وزیریها) سکونت دارند.

قرارمعلوم چمکنی ها یک فرقهٔ پارسی مسلمانان رافضی (بدعتگذار) بوده وبخاطرتعقیب حکومت ازمنطقهٔ خودشان فرارنموده بودند. گفته میشود که آنها مربوط (ولی حالا ازجملهٔ مسلمانان ارتدوکس میباشند) فرقهٔ اسلامی شیعه بنام علی اللهی (معتقد به الوهیت علی داماد محمد) بودند. داستانهای کنجکاوانهٔ درمورد مراسم خاص مذهبی آنها واقدامات غیراخلاقی آنها گفته میشود. قرارمعلوم، یک مشعل سوزنده (چراغ) که عنصراساسی مراسم مذهبی آنهاست، دریک مرحلهٔ خاصی ازمراسم و قرائت که هردوجنس (بدون تفاوت) یکجا میگردد، توسط روحانی یا پیشنمازخاموش ساخته میشود. با این علامه، جماعت به عیاشی وغیر اخلاقیاتی میپردازند که بآنها نسبت داده میشود. بعلت این عادت عجیب، پارسیان آنها را بنام چراغکش ویتانها بنام اورمر(یعنی چراغکش) یاد میکنند. رهبرویا جد بزرگ آنها درینقسمت عَمرلوبن بوده است ولی هیچ گونه معلوماتی بغیر ازنام اووجود ندارد. مطابق گزارش افغانها، این

مردم حدود پنجصدسال قبل به تعقیب یک قحطی سه یا چهارساله در منطقهٔ آنها پراگنده میشوند. یکتعداد آنها بوادی لوگردرجنوب کابل کوچیده ودربرکی برک مسکون میشوند؛ دیگران به وادی پشاور(جائیکه قریهٔ چمکنی محل سکونت آنها است) وازآنجا به هندوستان رفته ودرنفوس عمومی منحل میشوند. ولی یکتعداد زیاد آنها درکانیگورام ومقیم ویکتعداد آنها درمحل استقرارایشان درقسمتهای شمالی منطقه درجوارقبایل کوچک منگل، خیتای و زازی (ظاهرا قبایل مهاجرازمنگلی وخیتای (کتای ما) درشمالغرب چین) باقی میمانند. تعداد مجموعی چمکنی حدود 5 هزار فامیل تخمین میشود. آنها مردم آرام، غیرمتعرض وصنعتی بوده ویگانه قبیله دراین منطقه است که مصروف جنگهای خانوادگی وراهزنی شاهراه ها نبوده اند.

ختکها با اخراج ازمنطقهٔ خودشان توسط وزیریها (یکجا با بعضی همسایه های ایشان مانند قبایل هانی ومنگل) به ساحات بنوعقب نشینی نموده ودر دویال مستقرمیشوند که بنام صدروان نیزنامیده میشد. آن ها دراینجا با دوستان عجیب خود بمنازعه پرداخته وآنها را ازبین خود اخراج میکنند. پس ازین، ختکها توسط بلوچها مورد حمله قرارگرفته ومجبورمیشوند بطرف شمالشرق وبه کوه خنگان بروند. آنها بتدریج ازینجا، ازطریق کربوغه، تیری، چوتره، لچه وغیره به اندوس منتشرمیگردند. زمانیکه ختکها مصروف مهاجرت بطرف شرق میباشند بنگشها توسط توریها ازکرم اخراج ساخته شده و(قرارمعلوم) ازطرف جنوبشرق درمسیری پیشروی میکنند که ختک ها میآمدند. بنگشها با اخراج ازملکیت ایشان درکرم بطرف قبیلهٔ متحد خود (ورکزی) رفته وبخاطرزمین به منازعه میپردازند. زمانیکه آنها مشغول منازعه بودند ختکها با استفاده ازفرصت زمینهای طرف توره چپره وپتیاله را ازورکزیها گرفته وهمسایهٔ بنگش میشوند (یک رشته کوه دربین لچه وگداخیل قراردارد که تا به امروزآنها را ازهم جدا ساخته است). زمانیکه ختکها نیرومند میشوند بطرف شمال حرکت کرده، ورکزی وافریدی را بطرف ارتفاعات کوهستانی رانده و مالکیت تمام ساحهٔ آبی اندوس تا دریای کابل را حاصل میکنند وطوریکه قبلا گفته شد حتی ازآن عبورنموده وداخل منطقهٔ یوسفزی میشوند. آنها بهنگام پیشروی، مسکونین جوامع کوچک بیگانه را (مانند مغولکی و سینی (مغول یا منگول وچینائی) دربخش بلوچ آنها، جلوزی، دنگرزی واوریاخیل دربخش تیری آنها) درخود جذب میکنند.

ختکهای که شامل بنوچی اند یک قوم خوب بوده وازتمام پتان های دیگر درقواره، سیمای عمومی وتعداد زیاد رسوم آنها فرق دارند. آنها ازپتانهای شرقی نیزفرق میشوند ویگانه قبیلۀ میباشند که بلهجۀ نرم ویا غربی پشتو صحبت میکنند. گزارش افغانها دربارۀ منشای نام آنها (درحالیکه ارائه رسوم مردم درزمانهای قدیم است) نشان دهندۀ سهل انگاری تفکرآنها و باورکامل ایشان به معلومات روحانیون آنهاست؛ آنها با ازدست دادن تمام مسیراجدادی خویش فقط بگفته های رهبران مذهبی خویش باوردارند.

قصه ازینقراراست که روزی چهاربرادر(گفته نمیشود مربوط کدام قبیله) برای قدم زدن ویا شکار(محل نیزمعلوم نیست) میروند، درمسیرراه چهار دختر(طوریکه ازکالای آنها معلوم میشود) را می بینند که بطرف آنها می آیند. زمانیکه به آنها نزدیک میشوند، برادربزرگترمیگوید: "چه ورزشی بهترازین، بیائید هریک ازما این دختران را به زنی بگیریم!" پیشنهاد او تحسین گردیده وآنها موافقت مینمایند که برای آنها قرعه انداخته شود. ولی برادربزرگترخواهان استفاده ازحق بزرگی (بدون قرعه) گردیده واین حق به اوواگذارمیگردد. زمانیکه به همدیگرمیرسند، برادربزرگتردختران را توقف داده ودختری را برای خود انتخاب میکند که قشنگترین لباس را پوشیده است. برای دیگران قرعه میاندازند وزمانیکه قرعه بپایان میرسد هربرادرروی دخترمربوط بخود را بازمیکند ومعلوم میشود آنکه قشنگ ترین کالا را پوشیده بود پیرترین وبدقواره ترین دختربوده است، درحالی که آنهایی که لباس ساده تروموقرترداشتند کاملا دختران جوان وخوبرو بودند. برادران جوان وخوشچانس به برادربزرگتردرانتخاب عروس او خندیده واین جمله را به اوتکرارمیکنند: "په خطا لاری" یعنی "به خطا رفتی". نسب سازان افغان میگویند که ازین حادثه، نام یا کلمۀ ختک اشتقاق شده وبعدا میافزایند که ازین چهاردختراولاد زیادی بوجود آمده، تعداد آنها افزایش یافته ونامهای بخشها وتقسیمات فرعی قبیله بوجود آمده است. ختکها در تحت فرمانروائی برتانیه، بصورت عام، یک مردم خوش برخورد و وفادارثابت میشوند. معدن نمک کالاباغ دراختیارآنها ست.
تعداد زیاد آنها در آنجا مصروف کاربوده ومنحیث تجاران، نمک را به مناطق کوهستانی دربین وادی پشاوروبدخشان انتقال میدهند. خواجه محمد خان رئیس قبیلۀ ختک چند سال قبل به خاطروفاداری وخدمت به حکومت برتانیه، بحیث شوالیه (سلحشور) با درجۀ ستارۀ هند شناخته میشود.

وزیریها که ختک یا شتک (طوریکه درلهجهٔ غربی پشتوتلفظ میشود) را ازمسند قدیمی ایشان درکوه سلیمان (ازستاگیدیای هیرودوتس – یگانه مولفی قدیمی که این مردم را ذکرنموده است) رانده بودند، معلوم میشود که با ویرسی مورخین باستانی اسلامی مطابقت داشته باشد. ویرسی یک بخش قبیلهٔ سودها ویک شاخهٔ راجپوت پرامارا است. معلوم میشود که وزیریها اولین تهاجم خود بمقابل ختکها را حدود 500 یا 600 سال قبل درزمانی آغازنمودند که منطقه درقحطی کامل قرارداشته ومسیرحرکت آنها ازطریق جلگهٔ شام بطرف وادیهای مجاوروناحیهٔ برمل بوده است. آنها قبل ازپیشروی بیشتر، دراینجا مسکون گردیده ومدتی باقی میمانند. معبد اجدادی وپیرقبیله دربرمل قرارداشته وزمینهای یکی ازقبایل فرعی بنام سودکی نیزدرهمین جاست. وزیریها پس ازاستقراردربرمل، بتدریج پیشروی نموده ودرطول سالیان طولانی ختکها را ازسرراه برداشته وبا انقیاد چمکنی ها تمام منطقهٔ ختک باستانی ازجلگهٔ شام درجنوب تا وادی کوهات درشمال را تسخیرمینمایند.

ختکها یک قبیله ای نیرومند وکاملا مستقل بوده وشیوهٔ زندگی آنها اکثرا چوپانی وکوچیگری میباشد. آنها ازنگاه ظاهری ازدیگرقبایل پتان بسیار متفاوت بوده وتعداد زیاد رسوم مخصوص بخود را دارند. آنها ازچراگاه های موجود درمرزهای غربی منطقهٔ ایشان با سلیمان خیل، خروتی و بخشهای قبیلهٔ بزرگ غلزی بطورمشترک استفاده میکنند.

فصل دهم - دادیک

دادیکها آخرین چهارقومی متذکره توسط هیرودوتس است که تشکیل کنندۀ یک ستراپی واحد درسرحدات شرقی امپراطوری داریوش بود. دربارۀ تشخیص این مردم نظریات متفاوتی وجود دارد. بعضیها معتقداند که اینها همین تاجکهای معاصراند اما این تغییرفیلولوژیکی، طبیعی معلوم نمی شود. درپهلوی آن، واژۀ تاجک فقط پس ازاشغال پارس توسط اعراب مروج گردیده که دربخش تاجکها توضیحات داده میشود. یکتعداد دیگر آنها را مردمان کوهستانی درشمال گندارا میدانند که قبلا بنام دَرَدا یاد میشدند؛ نامی که هنوزبرای آنها معلوم بوده ولی دربین مردم چندان مروج نیست، بآنهم هنوزنام اجدادی بومیان چیلاس درجانب دیگراندوس بوده و آنها خود را درد مینامند. تغییرازدَرَدا به دادیک نیزچندان طبیعی نبوده و بسیاراحتمال دارد دادیک که ظاهرا همسایه ستاگیدیا بوده حقیقتا دادیهای فعلی باشند که منحیث یک قبیلۀ کوچک با کاکرترکیب گردیده وهنوزهم درمسند باستانی خویش مستقرهستند. قرارمعلوم دادیک یا دادی که اولا تمام منطقه را در اختیارداشتند حالا بواسطۀ طوایف مختلف قبیلۀ کاکر اشغال شده، بتدریج توسط آنها اخراج، کشته ویا جذب میشوند. ازینکه این تغییرات چه وقت صورت گرفته بسیارمشکل است اما موضوع زمانی بهترفهمیده میشود که ما دادیها را کنارگذاشته وتوجه خودرا به کاکر (حاکمین فعلی این منطقه) معطوف داریم.

کاکرهای افغانستان دارای منشای سکائی وهمقوم گاکر یا غاکراند که درچاچ، راولپندی، جانب دیگراندوس وحصص مختلف هند مسکون هستند. مطابق گزارش افغانها، کاکرنواسۀ غرغشت ازطریق پسردومی آن، دانی است؛ غرغشت جوانترین سه پسرقیس (جد بزرگ افغان های معاصر) میباشد. قبلا نشان دادیم که نام پسراول (سربن) صرف اداپشن (اقتباس) عنوان قومی مردمانی است که نسب سازان افغان آنرا منحیث یک سیت برای نسل قیس تقسیمبندی نموده وهم منشای راجپوتی آنها را با ردیابی آنها تا زمان حاضرروشن ساختیم؛ درغیرآن، این موضوع توسط یک سلسله نامهای عجیب وغریب بسیارمشکل میگردد. بادرنظرداشت آن، میتوان گفت که سربن فوق (مطابق نسب سازان افغان) دوپسربنامهای شرجون وخریشون داشت. اینها واضحا شکل تغییریافتۀ نامهای اصلی راجپوتی – سورجن و کریشن بوده وبا تغییربه نامهای اسلامی (تغییر

شرجون به شرف الدین و کریشون به خیرالدین) تغییرات بیشتری خورده اند. ردیابی های مشابه وابستگی های هندی را میتوان تقریبا درتمام جداول نسب سازان افغان دریافت نمود. این همان چیزی است که میتوان توقع داشت، وقتی ما بخاطربیاوریم که پنج برادرپاندوشاه دروقت مها بهارت ویا جنگ بزرگ که درساحات کورو کیشترنزدیک تینساربه وقوع میپیوندد، به پنجاب وافغانستان مهاجرت نموده (تا به دورترین نقاط یعنی غزنی وکندهار) ودرآنجا سلطنتهای مستقلی را ایجاد میکنند که برای چندین قرن ادامه مییابد. قرارمعلوم، غیرغیشت یا غرغشت پسرسوم قیس، نام خود را ازمنشای قومی قبایل تقسیمبندی شده توسط نسب سازان افغان، اشتقاق نموده است بعین ترتیبی که آنها با نام پسربزرگ آن، سربن کرده اند. معلوم میشود که غیرغیشت شکل تغییریافتهٔ سیرغیز یا غیرغیز (آواره) بوده ونشاندهندهٔ منطقهٔ است (ترکستان شمالی) که مردم اصلا از آنجا آمده اند. سیرغیزیا کیرغیزبمعنی آواره یا کوچی درلسان آن منطقه بوده ومربوط به واژهٔ بسیارآشنای سکائی است. با وجودیکه حالا کاکر قسمت اعظم منطقهٔ دادیک باستانی را دراختیاردارد (توسط یک تعداد طوایف) تمام آنها دارای منشای واحدی نیستند. پسران دیگردانی (درزمان های اولیهٔ اسلامی، قسمت شمال منطقهٔ کاکرفعلی بنام دانیستان وقسمت جنوبی آن بنام کاکران ویا کاکریستان نامیده میشد) که به نامهای دادی، ناغرو پانی درتاریخهای افغانها مشخص شده اند درتعداد زیاد رسوم، عادات ولهجه ازکاکرحقیقی فرق دارند. لذا ناغربطورصریحی بحیث راجپوتها نامگذاری شده وتوسط افغانها بنام بروح یاد میشود. گفته میشود که آنها درمنشا ورسوم محلی وهمچنان درروابط سیاسی با پانی بسیار نزدیک میباشند؛ اکثریت طوایف هردوی آنها درشیخواتی وحیدرآباد مسکون بوده وبخش کوچکی ازآنها درساحهٔ کاکراقامت دارند. تاریخ دادیها درگمنامی ازبین رفته ومعلوم میشود که حالا چیزی بیشتری دربارهٔ آنها نمیدانیم، بجزاینکه آنها درقبیلهٔ کاکرجذب شده وخود را بیک قبیلهٔ مهاجرخجندی ضمیمه ساختند که یکجا با آنها بصورت عام بنام خجندی ویا خوندی شناخته میشوند.

کاکرها درپهلوی طوایف مختلف منطقهٔ ایشان، ادعای قرابت با گادون مهابان وچاچ درهردوجانب اندوس درشمال اتک را دارند. این مردم نیزخودرا کاکر نامیده ویکی ازمحلات مسکونی آنها درچاچ بنام غرغشت یاد میشود. آنها همچنان ادعای قرابت با تایمنی چارایماق را دارند که در

رشته کوههای سیاه بند جبال غوردرجنوبشرق هرات مسکون اند. این مردم نیزخودرا یکشاخۀ کاکرمیدانند، ولی خودرا ازبقایای چارایماق در طرف شمال آنها جدا دانسته ورسوم وعادات وهمچنان لهجه ومذهب آنها فرق دارند(اینها سنی وآنها شیعه اند). تایمنی شامل دوفرقه است که یکی آن بنام قپچاق یاد شده، ایماق ویا "کوچی" میباشد ودیگری درزی که مسکون بوده واکثرا بنام افغان یاد میشوند.

منطقۀ کاکردرسرحدات اندوس حدود یکصد میل مربع بوده وازمرز وزیری درشمال تا مرزبلوچها درجنوب وسعت دارد. این منطقه ازشمال بجنوب بواسطۀ یک سلسله کوهها امتداد داشته ودرنشیبهای شرق وغرب دارای وادیهای گوارا وحاصلخیزمیباشد. دروادی کنجوغی که حدود 30 میل ازقلۀ قند بطرف جنوبغرب ادامه دارد طایفۀ سَنیا مسکون بوده ودر بوری (یک وادی ایکه بطرف جنوبشرق ادامه دارد) طوایف سَنجاره و سمبیرا (نامهای واضحا دارای منشای هندی) سکونت دارند. کاکردر حقیقت، مجموعۀ ازمردمان مختلف اند که حالا باوجوداینکه پشتوصحبت میکنند وخود را پتان کاکرمیخوانند لهجه ها، رسوم وعادات خاص خود را حفظ نموده اند.

اکثریت کاکران اصیل درتجارت ادویۀ نباتی (اسفوتیدا) دربین هرات وهند مشغول اند. اما اکثریت طوایف دیگرزندگی چوپانی داشته، یکجا با گله و رمۀ خویش ازیکجا بجای دیگرحرکت نموده، درجوامع کوچک سه یا چهارفامیلی زندگی نموده وخیمه های سیاه یا غژدی خود را دردسته های کوچک نصب میکنند. تعداد کمی درقریه جات مسکون بوده ومصروف زراعت دروادی های عمدۀ بوری، ژوب، کنجوغی وغیره میباشند. رشته کوه ژوب کاکررا ازوزیری جدا میسازد. همسایگان آنها غلجی درشمال غرب، اچکزی درغرب وترین درجنوبغرب (هردوقبیلۀ درانی) میباشد. بلوچها درجنوب قراردارند که دشمن اجدادی کاکراند. شایونه داغ، یک فلات کوهستانی درشمالغرب منطقه، چراگاه مشهورکاکراست؛ درغرب کوه توبه، یکتعداد وادیهای کوچک وباریک وجود دارد که جویبارهای متعدد آن یکجاشده ودریای لوهره را بوجود میاورند که وادی پیشین را آبیاری میکند. دربهاروتابستان، قسمت اعظم این منطقه دارای مسکن لذتبخش، اقلیم سالم وهوای معطربا بوی گلها میباشد که سطح زمین را همانند یک قالی رنگارنگ میپوشاند. باوجودیکه این منطقه بسیارخوب

است، مردم آن بسیاربد است زیرا آنها مانند تمام قبایل مستقل پتان جاهل، ظالم، وحشی وراهزن میباشند.

باینترتیب نشان دادیم که پتان های معاصرنه تنها دربرگیرندۀ چهارقوم باستانی پکتیائی های متذکره توسط هرودوتس است (درواقعیت تنها برای کسیکه این عنوان مربوط آنست) بلکه شامل یکتعداد اقوام دیگر(بعضیها اقارب وبعضیها بیگانه) نیزمیباشد که درداخل منطقۀ اصلی آنها (پکتیای باستانی) توسط امواج متوالیی اشغال وانقلابات سلسلوی درپهلوی هم قرارگرفته بودند. تمام این اقوام مختلف مانند کاکر، وزیری، توری وغیره واضحا درگیریک مبارزۀ طولانی بودند تا اینکه خود را دربین اقوام پتان مستقرساختند؛ معلوم میشود که فقط با مخلوط شدن با آنها وتا اندازۀ با سازگاری با رسوم وعادات آنها بود که آنها را توانمند ساخت نه تنها خود را مستقرسازند بلکه مرزهای خودرا وسعت داده وهویت مشخص خود را بقیمت باشندگان باستانی حفظ نمایند. تنها مردمان دیگری افغانستان که درپهلوی مسکونین منطقۀ اصلی پتان مستقربوده وخود را پتان مینامند، افغان وغلجی میباشند. بعلت اینکه آنها تا اندازۀ زیادی (بخصوص غلجی) درداخل مرزهای منطقۀ پتان زندگی نموده وتا اندازۀ، زبان ورسوم آنها را فراگرفته وهم بعلت اینکه باعث مسرت نسب سازان افغان میگردید تا آنها را مجموعا شامل یک قوم واحد ازنسل یک جد مشترک سازند.

تا زمان آخرین تغییرات سیاسی ونظامی (تغییراتیکه هنوزدرسرحدات ترانز-اندوس جریان دارد)، قبایل پتان که ساحات کوهی سفیدکوه وسلیمان کوه را دراختیارداشتند، دراکثری حصص، استقلال خودرا برای چندین قرن حفظ نموده اند؛ استقلال نه برای یک قوم متحد، بلکه استقلال برای هرقبیلۀ جداگانه. قبایل پتان درجلگه ها وساحات پائین (دربین کوهها و دریا) مانند یوسفزی، ختک، بنگش، بنوچی، مهمندهای وادی پشاورو غیره حتی اززمان اشغال پنجاب مطیع برتانیه بوده اند. بعضی قبایل کوهی وادیهای کرم، داور وسیبی درزمانهای مختلف (دردوران فوق) توسط حکومت کابل بانقیاد آورده شده بودند. مگرتمام قبایل نیرومند کوهی مانند یوسفزی ومهمندهای کوهی، وزیری، کاکروچندین قبایل کوچک بشمول بعضی طوایف غلزی کوهی کاملا مستقل میباشند.

ازگزارشات فوق معلوم میشود که پکتیائیهای اصیل (قوم پختون یا پتان) باوجودیکه هویت خود را تا زمان حاضربسختی حفظ مینمایند تا اندازۀ زیادی با قبایل متعدد بیگانه مخلوط گردیده اند که توسط امواجی اشغال وانقلابات، درجریان چندین قرن باینجا آورده شده اند. این همانچیزیست که ما باید با درنظرداشت موقعیت منطقه (نقطۀ اتصال سه امپراطوری بزرگ پارس، ترک وهند) متوقع باشیم. ازینکه چقدروقت دربرگرفت تا این اقوام مختلف دریک قومی آمیخته گردند که دارای عین زبان، مذهب ورسوم گردند، جواب آن بسیارمشکل است. مگرشکی وجود ندارد، تغییراتی آغازشده بسرعت باکمال میرسد. معلوم میشود که درتحقق این امر، مذهب نقش بسزائی بازی نموده وازهمینجاست که تمام مذاهب بودائی، برهمنی وگبربطورهمزمان درمقابل عظمت اسلام ازپا درمیآیند. اسلام برای باراول توسط اولین حاکمیت ترک (محمود غزنوی مشهوردر آغازقرن یازدهم میلادی) بطورسیستماتیک دربالای مردمان این منطقه تحمیل میگردد. صرفنظرازینکه وسایل آتش وشمشیر چقدرمیتواند در مراحل اولی، موفقیت آمیزباشد (طوریکه معلوم است) اثرات آن دوامدار واکمالی نیست. طورمختصر، تغییرعقیدۀ مردم درتحت چنین اجباری صرف ظاهری بوده وآنها بسرعت درجریان جانشینان محمود بعقیدۀ قبلی خود برمیگردند تا اینکه درزمان شهاب الدین غوری درقرن دوازده، یک تجدد اسلامی درتمام هند بوقوع میپیوندد. درین زمان تمام منطقۀ پختون توسط روحانیون اعراب (که عنوان سید، "آقا"، را دارا بودند) وتازه مسلمانان بومی هندی (که بنام شیخ، "بزرگ"، یاد میشدند) اداره میشد. قرارمعلوم، این مبلغین مشتاق، وظیفۀ برگرداندن یا تغییرعقیدۀ این مردم را با انرژی وجسارت زیادی (ولی بدون خودداری شخصی) تقریبا بانجام رسانیدند. آنها درهمه جا خود را دربین گلۀ جاهل خود بسیارراحت احساس نموده ، بطورآزادانه دختران آنها را به زنی گرفته، با سختگیری عُشُر(ده یک) ودیگرنذرهای اسلامی را تحمیل نموده وبطوردقیقی حرمت وتعظیم نسبت بآنها را (منحیث مشرحین و واضحین کلمات خدا ورهنمای بشارتهای بهشت) تحمیل نمودند.

قابل یادآوری است که روحانیون سنی (یا بخش ارتدوکس) به تنهائی تمام عرصه را دراختیارنداشتند، زیرا آنها قبلا با طرفداران پارسی بخش شیعه ورافضین پارسی بخش علی اللهی (که به الوهیت علی معتقد اند) مواجه بودند. اما با کم شدن نفوذ پارسها دراین منطقه، سنی ها بزودی

تسلط حاصل نموده، شیعه ها وعلی اللهی ها (یا چمکنی که بنام چراغکش پارسی ویا اورمرافغانی یاد میشد) یا عقیدهٔ خودرا به عقاید عامتردولتی بدل نمودند ویا به عقاید اجدادی خود برگشته ودریک حالت بردگی ویا وابستگی فرورفتند. هنوزهم چندین طایفهٔ شیعه دربین قبایل مختلف پتانها وجود داشته وپس اززوال اسلام منحیث یک قدرت دولتی درین مناطق، آنها توانستند موقعیت خویش را با آزادی وامنیت بیشترازقبل حفظ نمایند. اما وضع چمکنی طوردیگری رقم میخورَد. چون آنها توسط هردوبخش مذهبی اسلام، بحیث رافضی مورد تبعید وآزارقرارداشتند بزودی برای بقای خود به سنی تبدیل گردیدند با وجودیکه هنوزهم لقب قبلی خود را نگهداشته اند.

فصل یازدهم - غلجی

غلجیها که خود را غلجی ودیگران آنها را غلزی مینامند مردمان زیادی میباشند که ازجلال آباد درشرق تا کلات غزنی درغرب گسترده بوده، نشیب ها ودره های اتصالی سفیدکوه، سلیمان کوه وگلکوه (غرب غزنی) را دراختیاردارند. افغانها محل سکونت اصلی خود را درکوه قیس یا کوه کاسی میدانند اما درمورد موقعیت آن شک وتردید وجود داشته، برخیها آنرا درکوه سلیمان وبعضیها آنرادرسیاه بند کوههای غوردرنظرمیگیرند. قرارمعلوم موقعیت آخری (کوههای غور) بیشترمحتمل بنظرمیرسد زیرا اینجا صحنهٔ حوادث وداستانهای خیالی ای میباشد که نسب سازان افغان توسط آنها، گزارش نامها را میدهند.

داستان ازینقراراست که پسردوم قیس (جد بزرگ قوم افغان) که بتن نام دارد با مردم خود دررشته کوه سیاه بند کوه های غور(پاروپامیزوس باستانی وهزاره های معاصر) مسکون میباشند. قرارمعلوم آنها تپه های غربی این کوهها را دراختیارداشته ودریک زندگی مهاجری دربین بلندیها درتابستان وپستیها درزمستان بسرمیبردند. بتن رئیس قبیله بخاطردینداری وفداکاری وهم بخاطروابستگی های جدی به دین جدید خود دراین منطقه شهرت دارد. موصوف بادرنظرداشت موقعیت رهبری واعتماد مذهبی، منحیث یک پیرومرشد مورد احترام قرارداشته وبه عنوان شیخ قدردانی میگردد.

درجریان سلطنت خلیفه ولید (دراواخرقرن اول اسلامی مطابق قرن هشتم میلادی) یک لشکرعربی بقصد اشغال خراسان وغور(یعنی کوه) ازبغداد فرستاده میشود. بهنگام تقرب آن درکوههای شمالی غورکه درآن هنگام قبایل بنی اسرائیل، بنی افغان وفراری (یا تبعیدی) درآن سکونت داشتند یکی ازشاهزادگان منطقه که فکرمیشود مربوط یک فامیل مهاجراست (وچند نسل قبل، ازپارس تبعید گردیده)، ازعزلت فرارنموده وبنزد شیخ بتن پناه میبرد که "کمپ قبیلوی" اودرگوشهٔ پنهان کوههای نزدیک قرار دارد. بتن با درک اینکه این بیگانه ازنسل اشراف است اورا با مهمان نوازی خوش آمد گفته، تحت حمایت قرارداده واورا منحیث یک عضو فامیلی به خانهٔ خود میبرد. مهمان غریب بزودی مورد توجه میزبانان و مورداعتماد رئیس قرارمیگیرد، طوریکه درهمه امورقبایل با او(منحیث

عضوقبیله) مشوره صورت میگیرد. درحقیقت، اوآنجا را مثل خانهٔ خود فکرکرده وبا آزادی وصداقت معامله میگردد.

شیخ دختری دارد بنام ماتو که درعنفوان جوانی وزیبائی قراردارد. نظربه شیوهٔ زندگی ساده واعمال آزادنه که مشخصهٔ زندگی کمپ است، این دو همخیمه اکثراوقات درزندگی شباروزی یکجا میباشند. اگرداستان را کوتاه ترسازیم، مهمان ودخترمیزبان عاشق همدیگرشده، بصورت نهانی همخواب گردیده ودرنتیجه، دخترحامله میشود. اولین علایم توسط چشمان تیزبین مادرکشف میگردد که باری بدگمانی خویش را به پدردختردر جریان گذاشته بوده است. شیخ کهنسال (افغانگونه) طرفدارجزای فوری و اعدام هردومجرم میشود. لیکن مادربا درک حساسیت ودوربینی بیشتر پیشنهاد میکند، اول تحقیق صورت گیرد، آیا مهمان (که شاه حسین نام دارد) واقعا ازخانوادهٔ شاهی است وهم اینکه آیا آینده ودورنمای خوبی که او پیشگوئی کرده روشن است یانه.

باین مقصد یکی ازافرادمطمئن بخانهٔ آنها درغورفرستاده میشود (آنکه شاه حسین نشان داده است) تا درباره فامیل وسوابق اومعلومات حاصل گردد. موصوف بایک گزارش مطلوب برگشته وحتی بیشترازآنچه شاه حسین دربارهٔ خود گفته بود، تصدیق میگردد. باین ارتباط، اقارب با قبول حالات وبا عجله، آنها را ازدواج مینمایند تا ازرسوائی قریب الوقوع جلوگیری بعمل آید. پس ازمدت زمانی کم، بی بی ماتو برای شاه حسین پسری بدنیا میآورد وشیخ خشمگین با درنظرداشت چگونگی تولد، اورا غل زوی "پسردزد" مینامد که پدرش عزت دخترش را ربوده بود. این نام بمرور زمان جهت تشخیص تمام قبیله مروج گردیده وبا استعمال عامیانه به غلزی تبدیل گردید.

چنین است گزارش مختصرافغانها. این موضوع درنظراول، نشاندهندهٔ اختلاط اولی غلجی های اصلی با بعضی قبایل غوروشاید نسل پارسیها باشد، با آنکه نام بتن دارای منشای هندی معلوم میشود (نام سانسکریتی روحانیون بودائی باتا بوده است) وعنوان شیخ نیزبه کسانی درهند ابلاغ میگردید که ازبرهمنی به اسلام گرویده بودند.

بی بی ماتو پسردومی هم دارد که نام اوابراهیم بوده (گزارش افغانها ادامه میدهد) و پدربزرگش، لقب اورا با درنظرداشت رشد غیرطبیعی او، لوی یا "بزرگ" میگذارد. این نام بعدا به لودی تحریف گردیده وبه عنوان نسل آنها قبول میگردد که بعدها به یک قبیلۀ بزرگ تبدیل گردیده ودرقرن پانزدهم سلسلۀ شاهان لودی درتخت دهلی را ایجاد مینمایند. چنین است قصۀ بی اساس مورخین افغانی درجهت کوشش برای اثبات موجودیت آنها دربین یک قبیلۀ بیگانه که دربارۀ سوابق آن هیچ چیزی نمیدانند. از اینکه شاهان لودی وسوری خانوادۀ غور(که درتخت دهلی بحیث حاکمان هندوستان سلطنت کردند) مربوط قبیلۀ غلجی بودند دلایلی برای شک وجود ندارد، اما ازینکه آنها ازنگاه قبیلوی با افغانها قرابت داشته باشند، بهیچوجه روشن نیست.

درپهلوی پسرانی که ذکرگردید بی بی ماتو (قرارگزارشات افغانها) یک تعداد پسران دیگرنیزبرای شاه حسین بدنیا آورده مانند توران، تولر، بوران و پولر. ازینجاست یکتعداد نامهای مختلف الجنس که مشخصات آنها درطوایف نسلهای بعدی حفظ شده است. توران به طوایف توخی و هوتک تقسیم شده وآنهائیکه ازبوران بوجود آمدند اندروتره کی میباشند. تمام این نامها بطورواضح، منشای ترکی داشته وشاهد اینستکه (حتی اگر یک مهاجرت قبلی بعضی قبایل ترک هم صورت گرفته باشد) درآغاز قرن هشتم میلادی وقتیکه عربها با شمشیروقرآن برماورالنهر(منطقۀ توران درتقابل با ایران) حکومت میکردند، بعضی قبایل ترک که بنام خیلیج ویا خیلیچی یادشده وعیسوی کلیسای نیستوری (اسقف اعظم آنزمان درترکستان غربی وشرقی) بودند ازمنطقه اصلی خویش مهاجرت نموده ودرکوههای غیرقابل دسترس غورمهاجرمیشوند.

خیلیچ بمعنی "شمشیر" و خیلیچی بمعنی "شمشیرزن" میباشد، درتطابق به رسوم نامگذاری ترکها بادرنظرداشت مشخصات آنها (قزاق یا کوراک بمعنی دزد، قرغز یا سیرغز بمعنی "آواره"، یوزبک "مستقل"، قره قلپاق "کلاه سیاه"، قزلباش "سرسرخ" وغیره). خیلیچها وقتیکه داخل غورمی شوند شاید متشکل ازطوایف اصلی ترکی هوتک، توخی، اندر، تره کی، تولر و پولربوده (دوآخری درگزارش افغانها ناپدید شده اند) وخود را با قوت سلاح دربین نفوس مخلوط یهودها، اسرائیلی ها، افغانها، هندیها و پارسیها مستقرمیسازند. ازینکه آنها چقدروقت درغورماندند معلوم نیست

لیکن ممکن است به علت شیوۀ زندگی کوچیگری آنها وتهاجمات دوامدار نظامی عربها ازطریق افغانستان جنوبغربی درآنزمان، آنها اولا کمی به پیش رفته وبالاخره درمنطقۀ که حالا دراختیارشان است (ازشرق کلات غلجی تا شلگر وآب ایستاده تا جنوب غزنی) اقامت اختیارمیکنند. قسمت شرقی این منطقه درسرآبه های دریاهای ترنک وارغسان یک چراگاه غنی درموسم تابستان است درحالیکه جلگه های بازوپهن بطرف غرب، زمستان خوبی را درخلاهای حفاظتی وسطوح موجی تشکیل میدهد. این منطقه اولین اقامتگاه واقعی ودایمی غلجیهای افغانستان بوده ودرجریان قرون اولیۀ اسلامی بنام توران شناخته میشد (شاید بارتباط نام طوایف مخلوط)، چنانچه درهمین دوران، مناطق جنوب آن بشمول کویته یا شال وپیشین موجوده (نظربه باشندگان بودائی آنها) بنام بودا یاد میگردید.

معلوم میشود که خیلیچی یا غلجی ازتوران بطرف شرق وچراگاههای غنی کوه سلیمان پراگنده میشود تا اینکه مالکیت نشیبهای غربی تا مرز های فعلی کاکروزیری را بدست میآورند. این بسط وتوسعه تا اندازۀ زیادی نه ازطریق اشغال مستقیم ویا لبریزشدن واقعی نفوس قبیلوی آنها بلکه ازطریق جذب وانحلال طوایف ضعیف وگمنام درآنمناطق صورت گرفته است. این نظریه با تغییردرنامهای طوایف جدید تقویه میشود که تحت نام قبیلۀ حاکم ومسلط میآیند. آنها بدون شک شامل اقوام مختلف بوده وبعضی ازآنها ممکن است همقوم باشند مانند غلجی بابر که درهجومات اولیۀ قبایل ترک ازشمال درینجا مستقرشده بودند.

ازینکه منشای این طوایف جدید چه بوده، آیا آنها پتانهای پیروزومسلمان شدۀ بودند که درقبیلۀ حاکم جذب شده وتوسط قوۀ تعداد ودیگرشرایط مطلوب آنزمان، هم زبان وهم رسوم خودرا بآنها دادند؟ ویا اینکه آنها قبایل خویشاوند ترکهای بودند که توسط سبکتگین (موسس سلسله شاهان تاتارترک درغزنی) آورده شده بودند (مانند الپتگین، تگین یک پسوند مشخص نامهای غلامان ترک میباشد)، بطورروشنی معلوم نیست. بعلاوۀ امکانات افزایش آنها توسط مهاجرت اتفاقی سایرطوایف ترک خویشاوند ازطریق اکسوس، بسیاراحتمال دارد که افزایش طوایف غلجی اکثرا توسط جلب وسازگاری قبایل بومی تحت انقیاد آورده شده صورت گرفته باشد. چون ما چندین موردی یافتیم که ترکهای چغتائی که درنزدیکی غلجی زندگی میکنند ازآنها متفاوت بوده وازهرگونه قرابت با ایشان

خبری نیست. چنین طوایف ترک عبارتندازبیات درحوالی غزنی وهرات، قرلغ، چونگ ومغل های بلخ (یاکا، چیریکچه وغیره) وغیره. چنین است طوایف ترک چغتائی ومنگول ازقبیل منگل، جاجی، جدران، خیتای و غیره که درحوالی پیوار وسرآبه های دریای کرم مسکون بوده وبهنگام هجوم چنگیزوتیمور (تاخت وتازجهانی تاتاردرجریان قرون سیزدهم و پانزدهم) باین موقعیت ها آورده شدند. این طوایف، باستثنای جدران، با وجودیکه تقریبا تمام قیافهٔ قومی، زبان مادری ودرحقیقت همه چیزخود (باستثنای نام که آنها را با منبع اصلی آنها ارتباط میدهد) را ازدست داده اند بآنهم خود را (باستثنای روابط سیاسی) ازغلجی های همسایه، مجزا نگهداشته اند. مطالعهٔ تاریخ ومنشای این طوایف گمنام بسیارمهم ودلچسپ بوده وهچنان شایستگی های آنها، چیزیکه تا هنوزکمتردربارهٔ آنها فکر شده است.

غلجی های افغانستان برای باراول بهنگام سلطنت محمودغزنوی بطور برجسته نمایان شدند که اوآنهارا منحیث سربازان درهجوم متعدد خویش بهند برای مسلمان ساختن آن سرزمین استخدام نمود. احتمال دارد این قبیله درجریان این هجومات متوالی که حدود 18 تا 20 سال را دربر گرفت (بعضی اوقات ازطریق جنوب سفیدکوه یعنی پیواروگومل ویا گویلاری وبعضی اوقات ازطریق شمال آن کوه یعنی خیبر، آبخانه، هندوراج وغیره به سوات وپشاور) ازطریق اشغال ومستعمره سازی ساحاتی که حالا ازشرق غزنی تا حدود کوه سلیمان ووادی جلال آباد وسعت دارد(عملیاتیکه بعلت شیوهٔ زندگی کوچیگری ونظامیگری آنها بسیارآسان بود)، مرزهای اصلی خود را وسعت داده اند؛ مشخصهٔ که هنوزهم این مردم را ازتمام اقوام دیگرافغانستان متمایزمیسازد.

غلجی ها منحیث یک قوم تا اندازهٔ کمی با همسایگان خود مخلوط گردیده ودرحقیقت درچندین عرصه، هم درادارهٔ داخلی وهم دررسوم محلی، نسبت به اقوام دیگرافغانستان فرق دارند. بخش های کوچک مردم که درجلگه ها مسکون اند حرفهٔ زراعت را دنبال میکنند، اما شیوهٔ زندگی اکثریت بزرگ قبیله چوپانی بوده ونظربه موسم اززمین های پائین به زمینهای مرتفع با فامیل، گله وخیمه های سیاه وقابل حمل خود مهاجرت میکنند. آنها هرگزدرشهرها مسکون نبوده ودرصنایع دستی معمولی نیز اشتغال ندارند؛ اما گلیم، نمد وغیره نیازهای محلی خویش را ازپشم وموی

گلهٔ خویش تولید میکنند. طوایف چوپان ایشان غارتگران مشهوربوده و بطورمداوم یا دربین خود ویا با همسایگان خود درنزاع میباشند. آنها از نگاه فزیکی یک قوم بسیارخوب بوده ودرتوانمندی، شجاعت ونیروی بدن درافغانستان رقیب ندارند. اما اینها یک مردم بسیاروحشی بوده(بخصوص طوایف چوپانی آنها) ودرجنگهای خود زیاده ازحد سفاک وکینه جو می باشند.

چندین طایفهٔ غلجی ویا غلزی کاملا مصروف تجارت حمل ونقل دربین هند وافغانستان وقسمتهای شمالی آسیای مرکزی بوده وبرای چندین قرن چنین مصروفیتی را تا حداخراج تقریبا تمام قبایل دیگرافغانستان دراختیار دارند. طوایف عمده درین تجارت بزرگ حمل ونقل شامل نیازی، نصر، خروتی وتا اندازهٔ سلیمانخیل است. نظربخصلت حرفهٔ ایشان، آنها سبک مجموعی ویا انفرادی پووینده، لوانی یا لوهانی (تا جائیکه امکان دارد) دارند. قرارمعلوم این واژه ها ازکلمات پارسی پرونده، یک "سندتجارتی" و روانی یک "مسافر" اشتقاق شده اند.

مسیرهای عمدهٔ آنها ازطریق گویلاری ویا معبرهای گومل وژوب بوده وآنها مسیررفت وبرگشت خودرا درهرسفردرچندین کاروان وبا ترتیبات منظم نظامی درمقابل حملات وزیری وکاکر(بهنگام عبورازمناطق آنها) تنظیم میکنند. چندین طایفه (با فامیل وگله ومربوطات آنها) یکجا با مال التجاره، کاروان بزرگی را تشکیل داده وباچند هزارجنگجووحیوان باری درپهلوی فامیلها وگله ها سفرمیکنند. آنها سفرخویش را درخزان درجلگه های زرمت، گردیزوکتوازدرشرق غزنی آغازنموده وپس ازعبورازمعبر ها دردیره جات فامیل وگلهٔ خودرا درچراگاه مانده ویک قسمت هرطایفه یکجا با مال التجاره بهند میروند. این تجاران متهورکاروان طویل شتران خودرا مستقیما به دهلی برده وبعدا توسط ریل (خط آهن) ویا سرکها به شهرهای هند پراگنده میشوند ولی بازگشت خویش بطرف دیره جات را دراوایل بهارتنظیم میکنند. آنها تولیدات مختلف منطقهٔ خود (ازقبیل میوه جات، نبات روناس، ادویهٔ نباتی، پشم ومنسوجات پشمی، پوست، ادویه وغیره) ومنطقهٔ بخارا (مانند اسپها، ابریشم خام، شال، پشم وغیره) را باخود میآورند. آنها دربرگشت، مواد انگلیسی (مانند منسوجات نخی، چیت گلدار، ماهوت، مخمل وغیره) وهندی (مانند چای، مساله جات،

فلزات وانواع مواد مختلف ازقبیل زریهای گلدار، ابریشم ها وپارچه چیت وغیره) را باخود میبرند.

درموسم سرما، پووینده را میتوان درتعداد زیاد شهرهای بزرگ هند مشاهده نمود که عجیب بودن ظاهرآنها ورفتارخشن آنها (درازدحام بازارها) توجه هربیننده را جلب مینماید: لباس گشاد وچرکین وبصورت عام یک حالتی کثافت غیرقابل شستشووغالبا پوشیده با یک روپوش پشمالوی (پوست گوسفندمانند) چُملک وعرق آلود تا بحدیکه موجودیت پوشنده را تاسوراخ بینی پنهان میکند وخارج ازساحۀ دید درداخل ازدحام قراردارد. موهای ژولیده وجنجل که توسط یک دستارنخی چرکین مدور وغیرمنظم بسته شده است. صدای بلندورفتارخشن آنها درپهلوی سیمای ناشسته وآفتابخوردۀ ایشان تکمیل کنندۀ وحشتی است که به آن افتخارمی کنند. چنین است پووینده عام ورانندۀ کاروان طوریکه در بازاردیده می شود. البته، یکتعداد افرادعالی، تجارثروتمند وقابل معامله نیزوجوددارند که حالت وحشیگری نداشته، درجامه های مناسب ودستارهای منظم نمایان گردیده وبا صداهای خوش لحن ورفتارکاملا مودبانه مصروف تجارت بوده وبیمانند اند. اما تعداد آنها اندک بوده ودرازدحام مردم مخلوط نمیگردند.

باوجودیکه این پووینده ها یکی ازطوایف فرعی مردمان غلجی محسوب میشوند، دریک یا دوعرصۀ مهم با آنها فرق دارند. طورمثال خروتی و ناصربطورقابل توجهی ازنگاه سیما وقامت ازطوایف سلیمان خیل و توران فرق داشته وبعلاوه دارای معاملات خوبی درادارۀ داخلی خویش میباشند؛ درحالیکه حرفۀ موروثی آنها منحیث تجاران حمل ونقل درطول قرنهای متوالی بدون اینکه هیچ طایفۀ دیگری با آنها یکجا شده باشد یک واقعیت قابل توجه بوده ویکجا با ملحوظات دیگریکه بیان گردید نشاندهندۀ اینستکه باید منشای متفاوتی داشته باشند.

ازتاریخ غلجی بحیث یک مردم مشخص درافغانستان تا آغازقرن گذشته یعنی تا زمان قیام آنها بمقابل حاکم پارسی کندهارمعلومات ناچیزی وجود دارد. قرارمعلوم پارسها برای چندین سال فرمانروائی بسیارظالمانۀ در بالای مردم این ولایت داشته وغلجیها چندین درخواست برکناری حاکم ایشان را به درباراصفهان فرستاده بودند. اما این درخواستها مورد توجه

قرارنمیگیرد تا اینکه رئیس خود بنام میرویس یا ویس را منحیث نماینده نزد شاه میفرستند تا درزمینهٔ شکایات ورفع آن اقدامی صورت گیرد. سفر میرویس ناکام میماند ولی بدون منفعت نبوده وبهنگام اقامت دردربارشاه، چشم های اوبه ضعف حکومت ورشوه خواری کارمندان آنها بازمیگردد.

میرویس (پس ازسفربپارس) ازطریق حج مکه واماکن مقدسه بکندهاربر میگردد که عنوان اوحاجی میرویس شده، نفوذ اودربین مردم افزایش یافته وفورا پس ازبازگشت بخانه، مردم را آمادهٔ قیام میسازد. قیام موفقانه بوده، حاکم پارسی بقتل رسیده، ارتش اوشکست خورده ومعدوم میگردد و میرویس حاکم مستقل کندهارمیشود. او هشت سال حکومت میکند که در جریان آن سه تهاجم قشون پارسی را دفع میکند، ولی درسال 1715 م وفات نموده وحکومت را به پسروجانشین خود (محمود) میدهد. ناکامی متواترحکومت پارس برای تصرف کندهارمحمودرا تشویق به حمله نموده واودر 1720 م ازطریق کرمان به پارس حمله مینماید اما شکست سنگینی خورده وتوسط حاکم کرمان بعقب رانده میشود.

بآنهم اودوسال بعد کوشش خودرا با ارتش بزرگتروموجهزتروموفقیت کامل آغازمیکند. اوازطریق جنوب پارس عبورکرده، شهرهارا یکی پس ازدیگری اشغال نموده، ترورو‌بربادی را درهرجا توسعه میدهد تا اینکه درپایان سال دوم کمپاین، آقای اصفهان گردیده وشاه حسین سلطان پارس با کناره گیری ازسلطنت، پایتخت را تسلیم اشغالگرمیکند. محمود از موفقیت سریع وبزرگ خود بسیارمغرورگردیده وجاه طلبی اوافزایش مییابد تا اینکه راه را برای انواع زیاده روی های غیرقابل جلوگیری باز نموده وبزودی بیک دیوانه ووحشی خونخوارمبدل میگردد.

استبداد غیرموجه ومظالم دوامدارمحمود حتی برای روسای خودش غیر قابل تحمل میگردد تا اینکه اورا بقتل رسانیده وبرادرزاده اش میراشرف را بجای اودرتخت سلطنت می نشانند. اما اوبحکومت طولانی نرسیده وبا شخصی مقابل میگردد که بزودی خود را منحیث یک اشغالگربزرگ در سطح جهان مشهورمیسازد. نادر، یک ترکمن وکارمند شاهراه میباشد که بحیث جنرال درارتش طهماسپ (وارث شاه حسین) خدمت مینماید. به مجردیکه نادر ساحه را میگیرد، اشرف با قوت زیادی بطرف اوپیشروی مینماید اما بصورت کامل شکست میخورد. اما غلجیها تسلیم این شکست

نشده ومنازعه را برای چند سال با قوت شدید ادامه میدهند تا بالاخره در اثرشکست های متواتر، قشون غیرمتجانس ومزدحم اویا ازبین رفته ویا پراگنده میگردد. اوبالاخره مجبورمیشود ازآنجا صرف با سه ویا چهار محافظ شخصی خویش فرارنماید. اوازطریق سیستان بطرف کندهارآمده وتوسط یک رئیس قبیلهٔ کوچک بلوچ درناحیه آنها بقتل میرسد. باینترتیب حاکمیت غلجیها درپارس پس ازیکدورهٔ هفت ساله بپایان میرسد، اما این دوره کاملا ترورووحشت بوده، منطقه را درخون باشندگان آن غرق نموده وسطح آنرا با ویرانی وتخریب میپوشاند.

نادرپس ازینکه پارس را ازمهاجمین غلجی پاک ساخته وموفقیت خودرا بمقابل روسها وترکها مصئون میسازد خودرا پادشاه اعلان نموده وبفکر اشغال هند میافتد. در1738 م پس ازمحاصرهٔ یکنیم ساله کندهاروویران ساختن نواحی اطراف آن، شهرمستحکم کندهاررا اشغال وآن را بخاک یکسان میسازد. اوبعدا بطرف کابل وهند پیشروی نموده ویک فرقهٔ قوی قشون غلجی را ضم ارتش خود میسازد. اودرکابل یک چنداول یا "گارد عقبی" بخش 12 هزارنفری قزلباش خود (نام آنها مربوط به کلاه سرخ آنهاست) ویا قشون مغول پارسی را موظف میسازد. آنها پس از مرگ نادر، منحیث یک محلهٔ نظامی درکابل باقی مانده واولادهٔ ایشان هنوزاین محلهٔ شهررا دراختیاردارند که بنام چنداول یاد میشود. این قزلباش ها موقعیت خودرا بحیث یک جامعهٔ مشخص پارسی ودارای مذهب شیعه درمقابل نفوس بومی وسنی حفظ نموده اند. آنها یک بخش مهم درنفوس عمومی شهربوده ونفوذ زیادی درسیاست های محلی دارند. بعلت موقعیت مجزا ومخالفت درمقابل نفوس عمومی، آنها بطورمطلوب متمایل به حاکمیت برتانیه میباشند.

بهنگام مرگ نادرافشاروظهوردرانی ها درحاکمیت مستقل افغانستان، غلجیها توسط احمدشاه خریداری گردیده ودرارتقای اوبرتخت سلطنت تسلیم میگردند. بآنهم درزمان مرگ شاه ابدالی عدم رضائیت آنها آشکار گردیده و(با بیحوصلگی ازموقعیت خود منحیث یک قوم فرعی درمرکز تفوق آنها) بطورعلنی بمقابل سلطنت جانشین او (تیمورشاه) بمنازعه بر میخیزند. مبارزه تبلیغاتی برای چندین سال دوام میابد تا بالاخره قدرت غلجیها در1809 م توسط شاه زمان دریک جنگ سرنوشت سازدرجلدک نزدیک کلات گلزی درهم شکستانده میشود.

ازآنزمان ببعد (همزمان با تاسیس اولین مناسبات دپلوماتیک بین حکومات هند وافغانستان)، غلجیها برای اعادۀ موقعیت ازدست رفته ویا دستیابی به حاکمیت درمنطقه، هیچگونه کوششی ننموده اند اما بهیچوجه ازاهمیت نیفتاده اند. برعکس، آنها تا اندازۀ زیادی، استقلال قبیلوی خود را حفظ نموده وبطورمنظم ازنفوذ فوق العادۀ درشورای حاکمان (رهبری امورات دولتی) درانی ها (تاکنون) برخوردار اند. تجربۀ ما ازین مردم طوری است که درهرمورد تماس با آنها، با دشمنی وخیانت مواجه گشته ایم؛ آنها نه بطورتنهائی بلکه درهماهنگی با درانیها عمل نموده اند.

مشکلات که آنها دربستوه آوردن ارتباطات ما دربین کابل وکندهاردر جریان اشغال آن منطقه درسالهای 39 - 1842 م بوجود آوردند، درنده خوئی سنگدلانۀ آنها بهنگام حملات دربالای قشون عقب نشینی کننده و بیدفاع ما در1842 م ومخالفت جدی آنها درمقابل قوتهای انتقامی ما در همین سال درمسیرخیبر، درج تاریخ میباشد. باوجود آنچه برخلاف آنها گفته شد، غلجی ها یک دشمن نرم ناشدنی درمقابل ما نبوده ومیتواند با تدابیرخردمندانه به دوستان بسیارمفید ما تبدیل گردند.

فصل دوازدهم - تاجک

تاجکها که غالبا بنام پارسیوان یاد میشوند یک بخش بزرگ ووسیعا پراگندهٔ باشندگان افغانستان را تشکیل داده؛ زبان، ادارهٔ داخلی، رسوم و عادات آنها با دیگران فرق دارد. آنها اولادهٔ باشندگان باستانی پارسی همین منطقه میباشند درحالیکه افغانها اولادهٔ باشندگان باستانی هندی آنند. قرارمعلوم، افغانها (که مسکن اصلی آنها وادی های کندهاروارغنداب میباشد) با مردمان هندی که آنها را اشغال نمودند، مخلوط ومزدوج گردیده ونام خودرا به قوم مخلوط خود دادند. همینطورعربها نیزعین کار را با مردم پارسی اشغالی خود انجام داده ونام آنها را بحیث نام قومی اولاد مخلوط آنها باقی گذاشتند، نامی که توسط پارسیها برآنها گذاشته شد. اجدادعربی آنها، سیدهای بودند ازنسل حضرت علی (داماد محمد) که نام خود را بقبایل ایجادی خود دادند. درافغانستان چندین قبیلهٔ سید وجود دارد که عمده ترین آنها وردک واشترانی میباشد. گفته میشود که واژهٔ تاجک مشتق ازنام باستانی پارسی برای عرب است. نویسندگان باستانی پارسی دشمنان اجدادی خود درشمال وجنوب را بالترتیب توسط کلمات ترک و تاز(یا تاج) یاد میکردند، لذا کلمهٔ تازصرف برای عربهای پارس اطلاق گردیده وتمام چیزهائیکه مربوط بآنها میشد ویا ازآنها بوجود میآمد توسط پارسیها بنام تازی یا تازیک یاد میگردید که عین کلمات تازی یا تاجک میباشد. با گذشت زمان، این کلمات درمقابل اجناس خالص وبومی، محدود به اشیای دارای منشای عربی درپارس میگردد. لذا یک عرب مسکون در منطقه وغیرمزدوج با مردمان آن، عنوان قومی خودرا از طریق نسلهای بعدی حفظ میکرد. اما اعراب مزدوج با مردمان منطقه، هویت اصلی خود را ازدست داده ودرنسلهای بعدی، توسط پارسیها، بنام تاجک یاد می شدند. (طورمثال) یک اسپ یا سگ وارداتی عربی نه بنام تازی، بلکه بنام عربی یاد میشد ولی اولاد آنها نام تازی را کمائی نموده ودیگربنام عربی یاد نمگردید. اما یکتعداد معتقدند که کلمهٔ تاجک به معنی "پارسی" بوده ودلایلی زیادی نیزوجود دارد که کلمهٔ تاوچی چینائی، عین واژهٔ تاجک معاصراست. اگرچنین باشد ومعلوم میشود که این روایت صحیح است، لذا توضیحات قبلی مطرود پنداشته شده وتاجک باید فقط نام باستانی دهقانان یا زراعت پیشه گان پارسی باشد. این کلمه درحقیقت یک واژهٔ پارسی بوده وشامل ساحاتی است که قبلا دراختیارشاهان پارسی قرار داشت؛ این است دلیل عدم موجودیت آنها درهند و موجودیت آنها در

ترکستان. تاجکها درتمام جلگه های افغانستان ازهرات تا به خیبر واز کندهارتا به اکسوس (وحتی درکاشغر) زندگی دارند. این نام دراین روز ها بشکل وسیعتراستعمال شده وشامل تمام مردمان پارسی زبان (باستثنای هزاره، افغان ویا سید) میباشد. لذا اقوام هندی نشیبهای جنوبی هندوکش که به اسلام گرویده وپارسی صحبت میکنند (وهم تا اندازهٔ به لهجهٔ بومی خود) نیزبنام تاجک یاد میشوند. این کلمه همچنان به اولادهٔ باشندگان باستانی پارسی بدخشان ودره های تنگ وغیرقابل دسترس کوه های آن اطلاق میگردد.

این مردم بجوامع مجزا تقسیم شده وبرای قرنهای متوالی استقلال خود را حفظ ونگهداری نموده اند، با وجودیکه فعلا بصورت ظاهری، تابع حکومت کابل میباشند. آنها معتقد به اسلام سنی وشیعه بوده وادعا میشود که اولادهٔ الکساندربزرگ وسربازان یونانی باشند؛ آنها درسیما وهمچنان رسوم وعادات خویش ازتاجکهای جلگه ها فرق داشته وبا لهجهٔ متفاوت پارسی صحبت مینمایند که فکر میشود شاخهٔ ازپهلوی باستانی است. آنها بنام بدخشی، وخی، شغنی، روشانی وغیره شناخته میشوند که مربوط بدخشان، واخان، شغنان، وغیره بوده وباین ارتباط ازتاجکهای جلگه ها فرق دارند زیرا آنها چنین تقسیمات فرعی را نداشته وصرف بنام تاجک یاد میشوند صرفنظرازینکه ازهرات، کندهار، کابل ویا جاهای دیگر باشند. بعلاوه، تاجکها (مانند افغان، غلزی وپتان) دارای تقسیمات خیل و زی نمیباشند. افزودن اصطلاحات خیل و زی دریک نام، نشاندهنده ای "ارتباط" ویا "اولاد" آن فرد میباشد اما ضرورتا نشاندهندهٔ این نیست که اعضای مرتبط ویا اولاد واقعی آنها باشد. کلمهٔ خیل عربی بوده ونشان دهندهٔ یک "گروه" (بخصوص اسپ)، "کمپنی"، "حزب" وغیره است. پسوند زی پارسی بوده ومعنی واقعی "پسر" را میدهد اما بصورت عام بمعنی خیل استعمال میشود مانند موسی زی یا موسی خیل، یعنی اولاد یا وابستهٔ موسی. یک افادهٔ بسیارموجهٔ استعمال (کمی پس ازایجاد نمایندگی ما) این کلمات درایجاد دوفرقه درکابل دیده میشود. کسانیکه طرفداراتحاد با برتانیه بودند بنام کیوناری زی وآنهائیکه مخالف بودند بنام یعقوب زی یاد میشوند. پسوند خیل میتواند باعین معنی بکاررود اما بعلت خوش صدائی، به زی ترجیح داده میشود. این تقسیمات درحقیقت مربوط به "گات" و "سخا"ی مردمان راجپوت است. دربین تاجک ها، بعضی جوامع دهقانی وجود دارند که بنام دیهواردرغرب افغانستان و دیهگان یا

دیهکان درولایتهای شرقی یاد میشوند. قرارمعلوم آنها ازنسل داهی نویسندگان باستانی یونانی بوده وصرفا روستائی یا دهاتی میباشند طوری که کلمات پارسی فوق اطلاق میشود؛ باوجودیکه قبیله باستانی سکائی دای یا داهی درروزگارخود، مردمان پرجمعیت ونیرومند بودند. تاجکهای جلگه ها منحیث یک قوم مردمان مقبول، دارای قامت بلند وهیکل تنومند میباشند. آنها خصلتا صلحجو، صنعتگروصرفه جو(میانه رو) بوده و مشتاق محافل اجتماعی وتفریحی میباشند. موقعیت آنها در بین باشندگان منطقه، مطیع وتا اندازهٔ برده واربوده وهیچگونه قدرت و صلاحیتی درحکومت ندارند. آنها درنواحی روستائی، مصروف زراعت وباغداری بوده، یا درجوامع روستائی خود مسکون اند ویا بحیث خدمه های زراعتی، باغداری وغیره پراگنده اند. آنها درشهرها مصروف امور میخانیکی وصنعتگری بوده وبحیث دکانداران، اهل کسبه وتجاران کوچک خدمت مینمایند. محاسبین، سکرترها وسرکارگرها درادارات عامه وموسسات شخصی تقریبا کاملا دراختیارآنها بوده وازاعتبارو حیثیت بلندی درذکاوت ، درستکاری وصنعت برخوردارمیباشند. آنها بصورت آزاد، خدماتی ازقبیل محافظین شخصی ویا خانوادگی را قبول نموده وبخاطرفعال بودن، پرتلاش بودن وپاک کاربودن خود مورد احترام قراردارند. آنها بندرت درخدمات نظامی مشغول میشوند ولی بعضی از آنها موقعیت بلندی درارتش امیردارند. آنها بصورت طبیعی اوصاف زیاد وقابل قدری دارند اما بحیث یک مردم مطیع و پایمالشده، درمورد فرمان روایان خویش بسیارزیاد مظنون بوده وآنهارا مکارمیدانند. آنهادرذکاوت، متانت، صنعت ودرستکاری درسطح ماهران نسبت بتمام باشندگان دیگر منطقه قرارداشته ومتمایل حکومت برتانیه میباشند. بارتباط روحیهٔ تمایل، آنها مانند مردمان قزلباش کابل، هزاره (تحت فرمانروایان درانی) و جوامع بازرگانی منطقه میباشند. درحقیقت باستثنای غلزی ها (که نیمه مستقل بوده وتا اندازهٔ قابل توجهی درحکومت وسیاست گذاری آن شریک میباشند) وپتان ها (که تقریبا کاملا مستقل بوده وازهیچ گونه فرمانروای خبرندارند)، تنها درانیها یا افغانها یگانه دشمن واقعی وآشتی ناپذیرما بوده واین چقدرحیرت انگیزاست که آنها ازطریق حمایت وپشتیبانی ما، توانستند بطورموفقانه نفرت اقوام دیگررا درمقابل ما شورانیده وتحریک نمایند درحالیکه خودشان مورد انزجاروارعاب تمام طبقات واقوام مردم خود قراردارند.

فصل سیزدهم - هزاره

این مردم نسبت به تمام اقوام دیگرافغانستان کاملا فرق داشته وساحهٔ وسیعی را دراختیاردارند که ازمرزهای کابل وغزنی تا به هرات دریک جهت وازجوارکندهارتا بلخ درجهت دیگروسعت دارد. درواقعیت، آنها تمام منطقهٔ را دراختیاردارند که پاروپامیزوس باستانی را تشکیل داده، مجزا ازتمام مردمان دیگرافغانستان بوده وفقط درسرحدات خویش با آنها درتماس میباشند وبس. این منطقه کاملا کوهستانی بوده ودراکثریت نقاط خاک آن خراب است، اما دارای تعداد زیاد وادیهای پرنفوس وحاصلخیز بوده ومنبع چند دریای مهم ازقبیل ارغنداب وهلمند، هریرود یا هرات و مرغاب درمرومیباشد که توسط دوامتداد بزرگ غربی هندوکش ایجاد شده، بواسطهٔ وادی هریرود ازهمدیگرجدا شده وبه غرجستان یا سفیدبند درشمال وغور یا سیاه بند درجنوب تقسیم شده است؛ درحالیکه درنقطهٔ شرقی آن جائیکه هردوسلسله ازهندوکش آغازمیشودغوربند بامیان واقع است.

داخل این منطقه برای اروپائیها کاملا نامعلوم است، مگرازتاریخ میدانیم که درزمانهای قدیم، یک منطقهٔ بسیارپرنفوس بوده وبرای چنگیزخان، اشغالگرمشهور، مدت ده سال را دربرگرفت تا آنرا مطیع وویرانه سازد. درآنزمان این منطقه توسط محلات مستحکم احاطه گردیده ودراختیار مردمی قرارداشت که اکثریت آنها ازقوم پارسی بودند. خرابه های این قلعه های کوهی هنوزدرتمام حصص منطقه وجودداشته وتوسط باشندگان فعلی بحیث ساختمانهای عجیب (اعمارشده درقله های دستنارس) تشریح میگردد که توسط جن ها (ونه آدمها) ساخته شده، دیوارها وعمارات بسیارمستحکم ووسیع آن هنوزدربین مخروبه ها باقیمانده است. دراینجا یکتعداد زیاد مخروبه های تعمیرات بودائی نیزدرحصص شرقی منطقه وجودداشته مقدارزیاد سکه ها (اکثرا ازشاهان یونانی بکتریا) درآنها یافت شده است.

بارتباط وابستگی قومی مردمان هزاره شکی وجود ندارد که قواره وشکل آنها نشاندهندهٔ آنستکه آنها مربوط تاتارهای منگول اند. اما دررابطه به تاریخ وچگونگی استقرارآنها درین منطقه معلومات بسیارناچیزی وجود داشته وخود آنها نیزدراین زمینه هیچگونه معلوماتی ندارند. نام ایشان نیز

هیچگونه سرنخی بدست نمیدهد زیرا یک نام بومی نبوده واشتقاق خارجی است. درک عام منشای کلمۀ هزاره آنستکه مشتق ازواژۀ "هزار" بوده و توسط همسایگان باین مردم اطلاق شده است وآنهم به تعقیب استقرارآنها منحیث محلات نظامی درقطعات یک هزارنفری (جنگجو) توسط چنگیز خان درربع اول قرن سیزدهم . گفته میشود که چنگیزخان ده قطعۀ (یک هزارنفری) را دراینجا باقی گذاشت که نُه قطعۀ آنها درهزارۀ کابل و قطعۀ دهم درهزارۀ پکلی درشرق اندوس بود. معلوم میشود که قطعۀ آخری فقط پاسداربوده برای اینکه چنگیززمستان را در سوات قبل ازبر گشت به تمغاج سپری نموده ومنتظرجواب شاه هند برای درخواست خویش جهت عبوربآن منطقه ازطریق هند بود.

این مردم دربین خودشان هرگزکلمۀ هزاره را بحیث هویت قومی خود استعمال ننموده وهنوزهم هیچ نامی برای مردم خود بحیث یک قوم ندارند. آنها دربین خود بواسطۀ نامهای چندین قبیلۀ عمدۀ آنها وطوایف مطیع بآنها شناخته میشوند. لذا آنها جاغوری، بهسودی، داهیزنگی، داهیکندی، غوری وغیره میباشند. دونام داهی ویا ده (طوریکه توسط ما نوشته میشود) شاید یک هویت وابستگی قومی بوده وممکن است یک ردیابی داهی ماوراالنهرباشد که دراول با آنها جنگیده وبعدا با سکا در هجوم آنها باین منطقه درحوالی میلاد مسیح ائتلاف نموده باشند. قبایل دیگرهزاره نیزبا همین پیشوند وجوددارند مثل داهی راواد، داهی چوپان، داهی وغیره. آنها دربین خارجیها خودرا هزاره میخوانند مگربصورت عام کابلی وبعضی اوقات غلجی یا افغان نیزمیگویند. آنها چارایماق، جمشیدی، فیروزکوهی، تایمنی ودیگرقبایل تاتاردرحصص غربی منطقه را منحیث اقارب (همقوم) قبول دارند اما مناسبات بسیارصمیمی با آنها ندارند. آنها باستثنای چند کلمۀ ترکی، کاملا زبان مادری خودرا ازدست داده وبعوض آن، زبان پارسی قرن سیزدهم را فراگرفته وهمراه با آن شکل قومی مذهب آن مردم یعنی شیعه را اختیارنموده اند. وضع درمورد تمام قبایل شرقی چنین بوده ولی بعضیها درشمال وغرب منطقه دارای مذهب سنی اند.

ازینکه توضیحات فعلی بارتباط معنی واطلاق کلمۀ هزاره (طوریکه فوقا ارائه گردید) بتواند ضروریات مسئله را تکافوکند، یک مسئلۀ مشکوک است، اما حقایقی درجهت تائید آن وجود دارد: موجودیت ناحیۀ درشرق

اندوس بنام هزاره (زیرا دراینجا یکی ازده قطعهٔ قشون منگول، که فوقا اشاره شد، وجود داشت)، موجودیت نام هزرو دربالای جادهٔ به صوب اندوس ونچندان دورازاتک وهزره درمسیرجادهٔ کرم - کابل ونچندان دور ازشترگردن مشهور. دومنطقه آخری نقاط استراتژیکی درتقرب بکابل از طرف شرق میباشند که شاید توسط قشون چنگیزاشغال شده ولذا نام آنها را کسب نموده است. ازطرف دیگرتصورمنطقه ایکه حالا بنام هزاره یاد میشود (بشکل ارسریت – همانند آنچه توسط اسدراس بحیث محل هجرت اسرائیلی های اسیرپس ازفرارآنها ازپارس اشاره گردید) شکلی است که میتواند بآسانی به کلمهٔ مورد استعمال تبدیل گردد.

معلومات بسیاراندکی دربارهٔ رسوم وعادات این مردم تاتاروجود دارد. بآنهم گفته میشود که آنها یک مردم ساده فکربوده وتا اندازهٔ زیادی در اختیارروحانیون آنها قراردارند. آنها تقریبا کاملا بیسواد بوده وتوسط روسای قبیلوی وطایفوی اداره شده وصلاحیت آنها دربالای مردم ایشان مطلق میباشد؛ آنها بصورت عام بسیارغریب وزحمتکش میباشند. چندین هزارآنها درموسم زمستان درجستجوی کاربالای جاده ها، چاهکن ها، دیوارگرها وغیره به پنجاب می آیند. آنها درمنطقهٔ خودشان ازاعتبارو حیثیت یک قوم شجاع وزحمتکش برخورداربوده ودربین افغانها بحیث نوکروخدمهٔ با اعتماد، صنعتگروذکی میباشند. چندین هزارآنها درکابل، غزنی وکندهاردرجریان ماهای زمستان منحیث کارگر(دردوشهراولی عمدتا دربرفپاکی خانه ها وکوچه ها) کارپیدا میکنند. افغانهای سنی، آنها را بعلت رافضی بودن، دربردگی نگهداشته ودراکثرشهرهای بزرگ، زنان ایشان منحیث کنیزخریدوفروش میشوند.

هزاره منحیث یک قوم درمقابل افغان ها دشمنی آشتی ناپذیرداشته وبمقابل ما (درچندین مورد عملیات نظامی ما درافغانستان) تمایلات خوبی نشان داده اند. آنها منحیث قبایل مستقل درداخل میباشند که تا کنون درمقابل کوششهای حکومت کابل بخاطرتحت انقیادآوردن آنها مقاومت نموده، بحیث یک مردم بسیارشجاع شناخته شده ودارای مشخصات نظامی گورخه میباشند. درواقعیت، آنها را میتوان منحیث گورخه های غربی درنظرگرفت، چون آنها ازعین قوم بوده وسیمای آنها نیزتفاوتی ندارد. ازتعداد دقیق این مردم معلوماتی دردست نیست بآنهم تعداد آنها بطور تخمینی 120 هزارخانواده (باستثنای قبایل غربی وچارایماق) میباشند.

برای ما درمناسبات جدید با افغانستان، این مردم منافع بسیارعمده و خاصی دارند. با تدابیرخوب میتوان این مردم را بصورت کامل بما و بمنافع ما وصل نموده وآنها را بیک قوای حفاظتی قوی برای موقعیت نظامی ما دراین منطقه تبدیل نمود.

چنین است گزارش مختصراقوام باشندهٔ افغانستان. تنوع منشا، رسوم و عادات متفاوت ومنافع متضاد، عوامل مهمی میباشند که هیچ حکومت مستحکم وقوی تکقومی نمیتواند بدون پشتیبانی یک قدرت خارجی، خود را درصلح وامنیت دوامدارنگهدارد. مطالعهٔ این مردمان مختلف قبل از اینکه مطیع امپراطوری برتانیه شوند بسیارمفید، دلچسپ وبا اهمیت می باشد؛ دورنیست که تعداد زیاد آنها ما را منحیث المجموع بپذیرند.

معرفی نویسندۀ کتاب: ایچ. دبلیو. بیلیو

منبع : http://en.wikipedia.org/wiki/H._W._Bellew

هانری والتر بیلیو یک داکتر طب برتانوی است که درسال 1834 م در هند متولد شده ودرسال 1892 م وفات میکند. تحصیلات خویش را در شفاخانۀ سنت جورج لندن بپایان میرساند. بحیث معاون جراح درقشون بنگال کارنموده وباهیئت نمایندۀ برتانیه درسال 1857 م تحت ریاست هری برنیت لمزدین به افغانستان میرود. درسال های 1860 م با هیئت پیشقراولان درمردان خدمت نموده وبعدا درپشاوربحیث جراح ملکی کار میکند. پسانتربحیث کارمند سیاسی درکابل مقررمیشود. درآخر بحیث سرجراح درهند خدمت نموده ودرسال 1886 م تقاعد مینماید. بیلیوآثار زیادی دربارۀ افغانستان و هند مینگارد (بشمول اولین گرامرپشتو) که عمده ترین آنها قرارذیل میباشد:

1 - گرامرزبان پشتو(1854)
2 - ژورنال هیئت سیاسی درافغانستان در1857 (1862)
3 - گزارش عمومی دربارۀ یوسفزی (1864)
4 - افغانستان وافغان ها (1879)
5 - نژادهای افغانستان (1880)
6 - دکشنری زبان پختویا پشتو
7 - کاوشی دربارۀ اتنوگرافی افغانستان (1891)
8 - کشمیروکاشغر 73-1874
9 - ازاندوس تا تایگریس